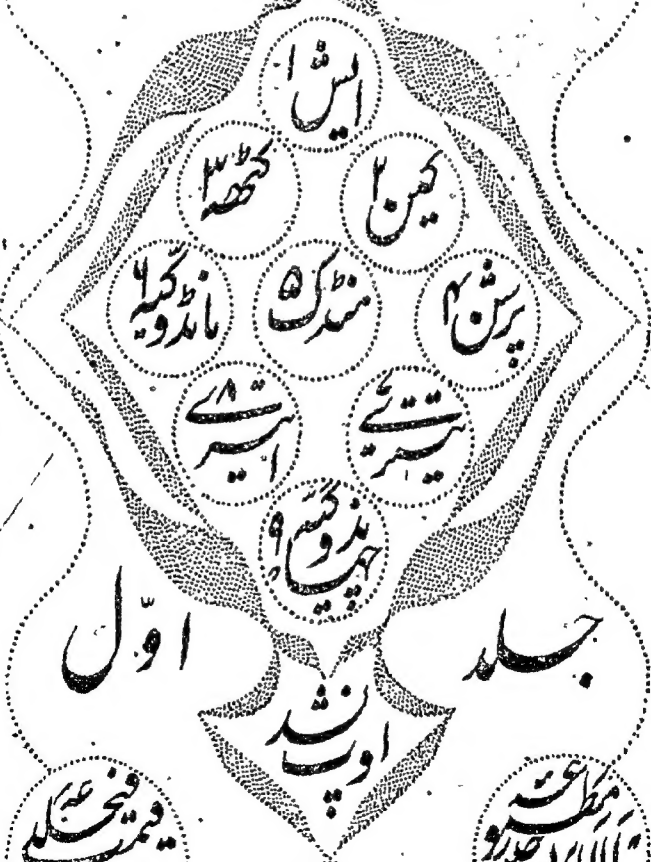




مجموعہ



اول

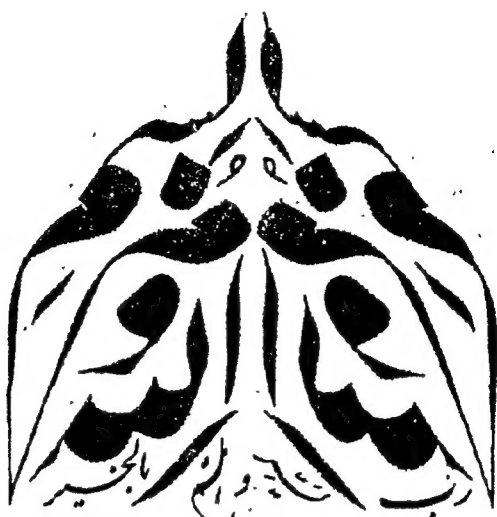
جلد

اوپر



بجٹ سیر

3995



حمد ذاتی را که نقطه بایستی بسم در جمیع کتب سماوی و ارضی
 قدیم است و الحمد که ام الکتاب است در قرآن مجید اشاره بسم عظیم است
 و جمیع ملائک و کتب سماوی و انبیاء و اولیاء همه مندرج درین اسم است
 اما بعد چون فقیر بے اندوه دار شکوه در سنه هزار و پنجاه و هجده
 که یکشعبت نظیر رفته بود بر جاده عنایت الهی و فضل نامشناهی
 سعادت ارادات اکمل کاملان زبده عارفان استاد استادان
 پیران پیشوا بے پیشوایان موصوفه حقایق آگاه حضرت ملا شاه سلیمان
 در ریافت چون فوق دین عارفان هر طائفه و شنیدن سخنان بلند
 توحید بهم رسید و بود و اکثر کتب توحید و تصوف منظر در آورده و در آنها
 تصنیف کرده بود و تشنگی طلب توحید که بحر است بنیهایت و مبدا و

و مسئلہ ہائے دقیق بخاطر میرسد کہ حل آن جز بکلام الہی و استنا
 ذات نامستنا ہی امکان نہشت چون قرآن عظیم و فرقان کریم اکثر
 مرموزست و امروز دانشجوان آن رموز ہا کیاب خواست کہ جمیع کتب
 سماوی منظر در آرد تا از ہمان کلام الہی کہ خود تفسیر خود است
 اگر ذکر کتابے مجمل باشد در کتابے دیگر مفصل باقیہ شود از ان تفصیل
 آن اجمال دانستہ گردد نظر بر توریث و تحمیل و زبور و دیگر صحیفہ ہا
 اما بیاں توحید در ہنہا مجمل و مرموز بود و از ترجمہا سے سہلیکہ اہل غرض
 کردہ بودند مطلوب معلوم نگردید در پے آن شد کہ از چہ جهت در
 ہندوستان وحدت عیاں گفتگوی توحید بسیارست و علمہا سے طایرے
 و باطنی طائفہ قدیم ہند را بر وحدت الکار سے و بر موحدان گفتار کو
 نیست بلکہ پایہ اعتبارست برخلاف جہلای انوقت کہ خود علمہا را
 قرار دادہ اند و در پے قتل و آزار و تکفیر و انکار خدا شناسان و
 موحدان افتادہ جمیع سخنان توحید را کہ از فرقان حمید احادیث
 صحیحہ نبوی صریح ظاہرست رد نمایند و رہنماں راہ خدا ایند
 بعد از تحقیق این مرتب معلوم شد کہ در میان این قوم قدیم پیش از جمیع
 کتب سماوی چہا کتب آسمانی کہ رگ وید و یجور وید و سام وید
 و اتہرین ویدست بر اینا سے آنوقت کہ بزرگترین انہا بر مہات

با جمیع احکام نازل شد و بمعنی از همین کتابها ظاهرست و خلاصه
 این چهار بید را که جمیع ضد هزار شکست و اشغال توحید صرف در آن
 مندرجست و آنرا او پنداشته اند و انبای این بان آنرا جدا ساخته
 بران تفسیرها بشرح و بسط تمام نموده اند و همیشه آنرا بهترین عبادت
 دانسته میخوانند - این حق جوئے خود بسین اچون نظر بر صهل وحدت
 بودند بزبان سریانی و عربی و سسکرت خواست که این او پندها را
 که گنج توحید بود و دانش گاه آن در آنقوم هم کم مانده اند خود بزبان
 فارسی بے کم و زیاده بغیر خلفانی به عبارت رست رست لفظ
 بلفظ ترجمه نموده بفهمید که اینجا آنرا از اهل اسلام امیقدر پوشیده
 و پنهان میدارند در آن چه برست و چون درین ایام سیده بنارس
 که دارالعلم انفقوست تعلق با بن حق جوئی داشت پندتان و
 سنیا سیان که اسر آمد وقت و بید او پند و آن بودند جمع ساخته
 خود این خلاصه توحید را که او پند یعنی سرار پوشیدنی باشد و منتهای مطلب
 جمیع اولیای اله است در سه هزار و شصت و نهمت هجری مضایقه ترجمه
 نموده - هر مشکلی و هر سخن بلندی که میخواست و طالب آن بود و
 میخواست و نمی یافت از این خلاصه کتاب قدیم که بیشک و شبهه اولین
 کتاب سماوی و سرچشمه توحید و بحر تحقیق نیست و مطابق قرآن مجید

بلکه لغیر آنست صریح ظاهر شود و این آیه بعینه در حق این کتاب قدیم است
 اِنَّهُ لَقَدْ اَرْسَلَ اَکْبَرًا فِیْ کُتُبٍ مَّعَ کُنُوْنِکَ لَا یُخْفِیْ
 عَلَیْهِ شَیْءٌ اِلَّا الْمَطْمَیْرُوْنَ تَزِیْلُ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ
 یعنی قرآن کریم در کتابست که آن کتاب پنهانست و او را درک نمیکند مگر در لکله
 و نازل شد از پروردگار عالمان

و مشخص معلوم میشود که این آیت در حق تورات و زبور و انجیل است بلکه
 از لفظ تنزیل خسین معلوم و ظاهر میشود که در تلوح محفوظ هم نیست و چون
 او نبی است که بر پوشیدنی است اصل این کتابست و آیتهای قرآن مجید
 بعینه در آن یافت میشود پس تحقیق شد که این کتاب مکنون کتاب قدیم
 باشد و ازین این فقر را نادانستینها دانسته و نافعید پنهانهمیده شد
 بغیر از منتفع شدن خود و اولاد خود و دوستان خود و طالبان
 حق مطلبی و مقصده نبود سعادت منتهی که که عرض نفس شوم را
 گزاشته خالصا بوجه الله این ترجمه را که به ستر اکبر موسوم گشته
 ترجمه کلام الهی دانسته ترک تعصب نموده بخواند و بفهمد بزیوال و
 بخوف و بے اندوه در سترگار خواهد شد



تفسیر الفاظ مستعمله کتاب هدایا

آدم الله و پر نوح هم نام همین اسم است یعنی ختم کننده سرها
 بر همه آفریدگار آیشور صاحب تاراین ذابیکه او در همه است
 و همه دروست است تحت چت آند بهستی و علم و سرور لوک
 عالم بر همه لوک عالم ذات برهما لوک سدره المنتهی
 که مقام جبرئیل است سرگ لوک عالم بهشت انترکرت
 لوک عالم فضا بهو لوک عالم زمین نرگ لوک عالم جهنم
 جاگرت عالم ناسوت که حالت بیدارست سپن عالم ملکوت
 که عالم خواب است سکھوت عالم جبروت که حالت خواب
 با آرام است نریا عالم لاهوت که عالم ذات است آتما
 جان جانها پرم آتما جان بزرگ جیو آتما روح متعلق به بدن
 بهوت آتما روح حیوانی هما اکاش ذات محیط بهوت
 اکاش محیط عناصر رجبه - پران نفس کیل کیانی مجمع ارجح
 که حقیقت محمدی باشد هر نیه گربهه جمیع عناصر لطیف
 پر حایت پران برهما که بادشاهان شدند مجمع عناصر کشف
 برات شخص کل رگ وید کتاب الهی که وزن حرفهای چهار مصرع

آن در عدد برابر باشد یخزدید کتاب الهی که حرف چهارم
 آن در عدد برابر نباشند سامید کلام الهی که به آهنگ میخوانند
 آهترین دید کتاب چهارم الهی اوپ نشد ایه توحید که ستر پوشیدنی
 باشد متمر خلاصه بید بر ائمن قصه دان بید آدشیا باب چهند
 وزن حرف مستویه مثل سی سی و باها و موسو - برتها حبسیریل
 آدسیاتم بدیا آتم بدیا تشنویکائیل مهادیو اسرافیل رجوکن
 صفت ایجاد ستوکن صفت ابقا تنوکن صفت افقا دیوتا موکل
 سر فرشته گندهرب فرشته نغمه خوان اسد شیطان آودگیت
 قرات بآهنگ آودگاتا قاری آرچن پرستش اگرکه ایکی دت
 پرستش سیرزید ماترادت خواندن یک حرف مفرد تیم ماترا سکون
 آکار الف مفتوح آکار و مضموم مکار میم ساکن تاد آواز
 اتاده آواز مطلق مایا ارادت ازلی نه بب نمودنی بودست پرگرت
 اعتدال سه صفت تیرلوک عالم ارواح بدوران پنجه اول نمیدول ماه
 پنجه دوم نمیه آفرماه ایسان مابین مغرب و شمال نیرت مابین جنوب
 و مشرق اکتی میان مغرب و جنوب آدنی آفتاب که دوازده برج
 سیر میکنند تسو از حرات غریزی کل عالم آسومید قربانی سب
 بجکیه قربان موم انداختن چیز درتش تیم ضبط حواسی دلی

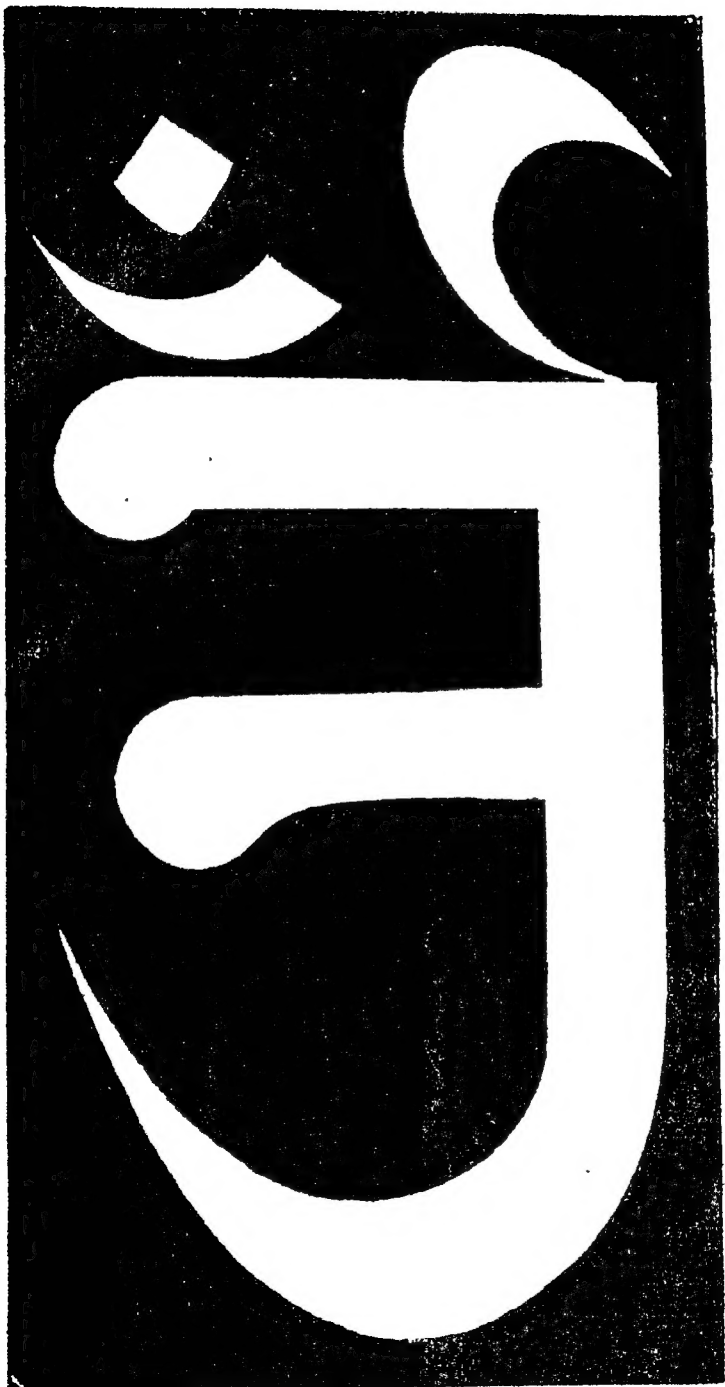
ہم ضبط حواس دے آسن طریق نشستن بوشغولی
 رانایام حبس نفس و آن بہ قسمت پور کشیدن نفس گنہگار
 نفس رنجک گزاشتن نفس پرتیاہار دلرا بازداشتن از خطرہ
 دہیان تصور و ہارنا دل بستن بیک چیز سمادہ استغراق بکل سعاد
 برخاستن ذکر و ذکر و مذکور ترک بکل سمادہ خود را در و محو کردن
 شملک غمت ترک بکل ترک غمت اُپاسنا مشغولی
 تب ریاضت بر ہمہ چرخ ترک جمیع لذات شناس ترک کل
 جوگ یک کردن دو چیز را گئیانی عارف گئیانی غیر عارف
 رد یا علم آو دیاہیل تہوت زمان باطنی بر تمان
 زمان حال بہوشیہ زمان استقبال من دل حبت
 خاطر جبدہ عقل آہنگار انانیت انترجامی انگہ در میان
 دل باشد و سر دل بداند پریم آئند سرور بزرگ سمد دریا
 مہا سمد دریاے محیط پرلے قیامت

کہتہ پرلے قیامت صغری

مہا پرلے قیامت کبری

بر ہمہ اندکرہ عالم

نعم





ایش بمعنی صاحب همه است و باس بمعنی پوشیده یعنی همه عالم
در صاحب عالم پوشیده و پنهانست آن صاحب عالم ظاهرت و عالم
دروپنهان هر چه نام و صورت دارد از صاحب عالم برآمده و در صاحب
عالم فرو میسرود و در صاحب عالم نمایان و نمود اصل عالم که آتماست
راست و حق است و نام و صورت عالم که او دیاست دروغ و باطلست
دزان نمود آتما که راست و حق است درآمده است نه راست و حق نمایان
یعنی نام و صورت عالم دروغ راست نداشت و در حقیقت وجودی ندارد

پس باید که این غرض است نما را که از خود تصور کرده و بان دل بسته تعلق و
خواهش آنرا داشته به تعلقی خاطر و دل نه بستن به آن همه کارها و همه لذت ها
و همه ذوقها که میخواسته بکن در دل تعلق و آرزو اینها نداشته باشد دنیا و دولت
از کسیت از که شده است دیده میشود که از پیش یک به پیش میرود و از یک به یک
میرسد تا تو صاحب این نظر و خیال نشده که بدانی که این نام و صورت در اینهاست
و جز آتما هیچ موجود نیست اگر تا صد سال زنده باشی اعمال نیک مگر از تو
آن میخواه یعنی سبک و عمل بطلب نتیجه همیشه میگردی باشی که رستگاری سالک
ازین راه است در این دیگر برای او نیست چون اعمال نیک بکنی نتیجه منظور نظر
نداشته باشی باین سبب اعمال بد هم تو ضرر نخواهد رسانید در رستگاری خواهی شد
و هر که تمنی را نه فهمد و اعمال را براسه نتایج بکند او در عالم آخران که
عالم شیاطین است و تاریکی آن عالم را سر گرفته است که هیچ چیز در دنیا پیدا
میرود و آنها خون خود را بدست خود ریخته اند که با وجود غفلت که با و آتما را
میتوان شناخت نشناختند و غفلت کردند و آن آتما بچرکت است
و گمانه است دوم ندارد و از اندیشه دل هم جلد تر است جمیع حواس ظاهری و
باطنی با و نتواند رسید هر جا که حواس در اینجا تواند رسانید او پیشتر از حواس در اینجا
حاضر است و با آنکه حرکت نمیکند پیشتر از همه و ندها با بخار رسیده است -
هر آن که بهر که همه را عمل میکنند و به نتایج اعمال میرسانند در جهان آتماست یعنی آتما

محیط همه است و متحرک همان آتماست اندرون همان آتماست دور همان آتماست
 نزدیک همان آتماست بیرون همان آتماست سر که همه عناصرو همه عالم را
 در خود به بند و خود را در همه عناصرو در همه عالم به بند او هیچ چیز نکرده نماید
 و از هیچ چیز نفرت نکند و هیچ چیز در نظر او بد و در آید - چه عارف و گیانی که
 همه خود شده است و او را دوم نموده است با که محبت کند و از که نفرت نماید
 و آن عارف و گیانی که آتما شده است و محبت او منتهی است او بی بدست او
 نه نقصانست او بر گشت او پاک از صفات ایجاد و ابقا و افاست او
 بی گناه است او عبودیت و سبزه از اعمال نیک بد او همه دان و همه بین است او
 بزرگ بزرگانست او بالای بالاهاست او بهستی خود است همه عالمها را
 به اقسام بیدشها او پیدا کرده است و گمانیکه نظر بر نتیجه اعمال دارند و مشغول
 مایاند آنها در تارکی عظیم در می آیند و آنها یک عمل نکرده اند و دل آنها از
 سلوک پاک نشده است اما فهمیده به نقدی سخنان توحید و گیان میگویند
 این جماعه از انجماعه که سبب نظر داشتن بر نتیجه تبارکی عظیم در می آیند بدتر اند و در
 تارکی عظیم تر در می آیند و آنها یک میگویند که نتایج اعمال نیک دیگر است نتیجه
 معرفت و گیان دیگر این قبول مکن بر دو یکست چه از عملیکه بنحو این نتیجه کند
 از آن بگیاه و پاک شده بمعرفت میرسد و عین حق میشود و آنها یک بدست
 صرف مشغولی میکنند تر می اند و آنها یک به صفات محض مشغولی میکنند و شبیه اند

و هر دو قوم میگویند که نتیجه اعمال تیره میان دیگرست و نتیجه اعمال تشبیهان دیگر مرد و قوم هم در تاریکی عظیم در آیند. باید تشبیه تیره را و ذات مطلق را و مقید را دانسته و دل خود را بان مشغولی پاک کرد و معرفت در گمان سپیده شکار شوند. هر که عمل نیک کند و نظر او بر تشبیه او نباشد و هر که مشغولی کند و نظر او بر تشبیه عمل نداشته باشد نتیجه این هر سه قوم کت و رستگارست که عبارت از محو شدن در حق است هر که کت و رستگار میشود جمیع حوس ظاهری و باطنی او با بدن لطیف او بعد از مرگ او در هر آن گره که جمیع عناصر صفت محو میشود و حیواناتی او با آتمای او یکی میشود و بدن کثیف از خاک میشود و در وقت مردن گمانیان عارفان اعمال و تشبیه اعمال خود را میگویند که ای اعمال ما یا زایاد خواهید کرد و آنچه نتایج اعمال ما یا زایاد خواهید که ما را هرگز نظر بر عمل و نتیجه عمل نموده است و بنور ذات میگویند که ای جوتی سرور یعنی ای ذاتیکه صوت نوری ما را بر اه نیک بر بد دولت بزرگ و رستگاری رسانا که داننده همه عملهای مانی و گناههای ما را بیا فرز ترا بسیار تسکاست یعنی ترا بسیار تواضع است و گمانی میداند که ریشیکه در آفتابست آن ذاتیکه عین نورست آن پرش منم و بر نهی که افریدگار همه است منم و چه کاش که ذات مطلق است منم تمام شد او نشد ایسا باس که بر همه دیان بزرگست یعنی علم افریدگار بزرگ از بحر وید

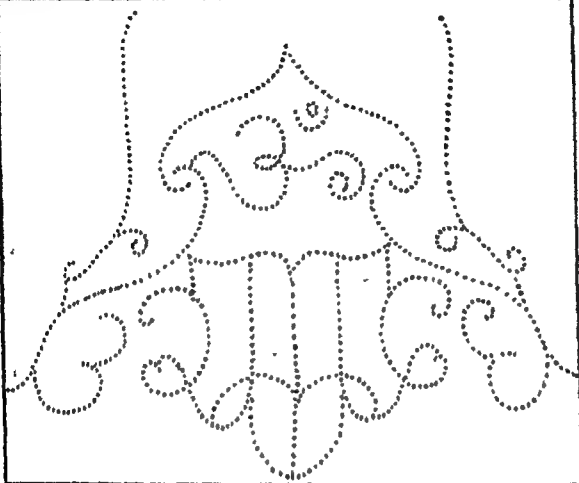
اوم

کین ویش

از سر اجست بر جمه دارشکو

۱۹۱۰

میرالای سرلین



طالبان پر جابت از پر جابت پرسیدند که دل بحکم و خوا
 که حرکت میکند در روانه می شود و پران که اصل همه است
 بحکم و خواش که حرکت میکند در روانه میشود و گویانی بحکم و
 خواش که کار خود میکند چشم و گوش گفته کدام موکل کار خود
 میکند - پر جابت گفت گوشش بحکم شنوائی شنوائی ها
 و دل بدلی دلهای گویانی با گویانی گویانی ها و پران به پران
 پران ها چشم به بنیانی بنیانی ها - هر که این موکل موکل ها را
 که نور نور هست بداند ای عارفان راسخ ثابت قدم او
 بعد از گزاشتن تن بیزوال و مکت در سنگار میشود و آن
 زانست که باد بنیانی نمیرسد و گویانی باد نمیرسد و دل باو

نمیرسد هرگاه که از دل فهمیده نشود و بعلم فهمیده نشود و او را
 چگونه توان فهمانید او از دانسته ها و دانسته ها برتر است از
 بزرگان سابق همچنین شنیده ایم که ذاتیکه گویائی با و نمیرسد
 و او گویائی میرسد همان را بر همه بدان و هر چه گویائی در
 می آید آن بر همه نیست او به نهایت است و آنچه گویائی در آید
 نهایت دارد و آنچه نهایت دارد بر همه نیست و ذاتی که
 دل با و نمیرسد او بدل میرسد همان را بر همه بدان - هر چه بدل در
 آورده شود آن بر همه نیست او به نهایت نیست و آنچه در دل
 برسد نهایت دارد و آنچه نهایت دارد بر همه نیست و ذاتی که
 بنیائی با و نمیرسد او به بنیائی میرسد همان را بر همه بدان و هر چه
 به بنیائی در آید آن بر همه نیست او بی نهایت است و آنچه به بنیائی
 در آید نهایت دارد و آنچه نهایت دارد بر همه نیست و ذاتیکه
 شنوائی با و نمیرسد و او به شنوائی میرسد او را بر همه بدان و آنچه
 به شنوائی در آید نهایت دارد و آنچه نهایت دارد بر همه نیست
 و ذاتیکه حرکت با و نمیرسد و او به پران میرسد او را بر همه بدان -
 و آنچه حرکت پران با و برسد آن بر همه نیست او بی نهایت است و آنچه
 حرکت پران با و برسد نهایت دارد و آنچه نهایت دارد بر همه نیست

آتے مرید اگر تو نفہی کہ پرین بسیار خواست و فہمیدہ است این نفہی کی
 مسیح نیست چه خود را و پر خود را و فہمیدگی پر خود را جدا جدا
 فہمیدگی خوب است کہ خود را بر تہہ بدانی باید کہ فہم و فہمیدہ و فہمیدہ
 سدہ یکی شناسی و بس و اگر در فرشتہا بر مہر استخص شخص
 در یکی دانی اینہم خطاست چه او در ہمہ است و اگر تو دہستی
 کہ ہمین ہمہ حق است ہمین بر مہر است فہمیدی
 مرید گفت من نفہمیدم پر گفتم اگر نمی فہمیدی چون میگفتی کہ
 من نفہمیدہ ام چه از ہمین من نفہمیدم گفتن تو معلوم میشود کہ
 خود را فہمیدہ دیگر گفتی کہ من نفہمیدہ ام پس دو چیز فہمیدی یکی خود را
 دیگر نفہمیدن خود را پس ہر دو فہم در تو ثابت شد و فہمیدگی
 عین بر تہہ است پس بر تہہ را فہمیدی چون میگوئی کہ بر تہہ را
 نفہمیدہ ام در میان اینجامد کہ مانستہ ایم ہر کہ خود را فہمیدہ
 کہ من نفہمیدہ ام همان فہمیدہ ہمین قدر فہمیدہ است ہر کہ بگوید من
 فہمیدہ ام او فہمیدہ است چه فہم با و نہ ہر کہ فہمیدہ او
 فہمیدہ و ہر کہ فہمیدہ او فہمیدہ و ہر کہ فہمیدہ بیان نکرد و ہر کہ بیان
 کرد او فہمیدہ فہمیدن او نا فہمیدہ گشت و نا فہمیدن آن فہمیدہ
 ہر کہ اینچنین فہمیدہ او بیروال شد او رستگار شد و کمال بزرگی

و قوت خود رسیده و اینکه گفته اند که معرفت سبب رستگاری است
همینست معرفت شناختن خودست و رستگاری رسیدن بخود
اگر تو اینچنین فهمیدی حق و راستی و اگر چنین فهمیدی نیست و باطل
هر که در همه او فهمید او این عالم را گزاشت رستگار و بیزد ل
شد تمام شد براهن -

بر همین بصره پیش رفتی که میان فرشتها و جنیان خصومت و جنگ
شد و فرشتها ظفر یافتند و دستند که قلع باران کرده ایم اما این فتح
را بر همه بآنها داده بود آفریدگار دانست که اینها در دل خود
غور و بهر سامنده اند هر یک از فرشتها در میان یکدیگر در پی
تحقیق شدند و خصومت و نزاع در میان آنها افتاده هر کدام
میگفت این فتح را من کرده ام آفریدگار بجهت رفع نزاع
در میان آنها بصورت عجیب آدمی که سزاوار تعظیم بود ظاهر شد
و فرشتها او را شناختند بموکل آتش که روشن شد او را
ایشان و همه است رفته گفتند که ای آتش رهنما رفته بفهمیم
که اینکه نوید داشته کیت آتش قبول کرده رفت و هیچ
از آن سزاوار تعظیم نتوانست پرسید آن صورت سزاوار
تعظیم از آتش پرسید که تو کیت جواب داد که من آتشم من

روشن کننده همه ام آن سزاوار تعظیم پرسید که در توجہ قوت
 و قدرت آتش گفت در من این قدرت که من همه چیز را میتوانم
 سوخت آن سزاوار تعظیم کا ہے کنده پیش او نهاد و گفت
 این را بسوز آن آتش هر قدر قوت و قدرتی که داشت بر اے
 سوزانیدن آن کاہ بفعل آورد آن بک پر کاہ را نتوانست سوخت
 شرمندہ شد آدم بہ فرشتہا گفت کہ من این صورت عجیب را
 نمیتوانم فہمید فرشتہا پیش باد رفته گفتند اے باد تو رفته
 تحقیق این صورت عجائب آدم نما کہ این کسبت باد قبول کردہ
 پیش آن سزاوار تعظیم رفت و هیچ از و نتوانست پرسید -
 آن سزاوار تعظیم از باد پرسید کہ تو کشتی جواب داد کہ من با دم
 من روندہ ما بین آسمان و زمینم آن سزاوار تعظیم پرسید
 کہ در توجہ قوت و قدرت باد گفت من بردارندہ و پرانندہ
 ہمہ ام آن سزاوار تعظیم بطریق سابق کا ہے کنده پیش او
 نهاد کہ این را بردارد پیران باد ہر قدر قوت و قدرتی کہ داشت
 بر اے برداشت و پرانیدن آن - پرکاہ بظہور آورد آن -
 پرکاہ را نتوانست پرانید فرشتہا پیش اندر رفته گفتند کہ
 اے پادشاہاں مایان شمار فتنہ تحقیق اینصورت نمائید

که این آدم عجب سزاوار تعظیم حصیت اندر قبول نموده پیش آن سزاوار
تعظیم رفت و بجز رسیدن اندر آن سزاوار تعظیم ^{آنکه اندر چیز}
پرسد یکایک غائب شد اندر بجای آدم زن خوش صورتی دید
که نامش اما بود و بصورت پارتی که زن و قدرت مهادیو بود
اندر ازاں زن پرسید که این آدم عجب که درینجا بود و غائب شد
که بود آن زن که امانام داشت گفت که این برته بود یعنی
افریدگار بود و فتح جنیان را که شما بخود نسبت میدادید و از آن
فتح خوشحال میشدید آن کننده فتح این بود اندر دست که این
آدم عجب سزاوار تعظیم آفریدگار است بهمین سبب این سه
فرشته که آتش و باد و اندر باشند بر برمه رسیدند و بزرگ
فرشتگان شدند و در میان سه فرشته اندر بزرگتر شد چو اول
او آن سزاوار تعظیم را فهمید که برته است و این بید کلام همان
سزاوار تعظیم است که مثل برق از نظر غائب شد در میان
جمع حواس همین حیوانات مثل برق برقی است که بصورت
آدم ظاهر شده بود و در میان بدن آدمی همین دل روشن
کننده و خواهش کننده است همان برقی که بصورت آدم عجب
ظاهر شد و از خواهش او انا پیداکشته بود و همین دلی که با حیوانات

یکیت آزا بر تهمه دانسته باو مشغولی کند هر که این سخنان که
 مذکور شد بدانند دل و جیو آتما را بر تهمه دانسته مشغولی کند او
 دوستدار همه جانداران گردد همه فرشتهها بآند که پادشاه همه
 است گفتند او بیکهتی که این مشغولی را از ان بدانیم و بفهمیم
 بنا تعلیم کنید آند گفت ریاضت بکنید و ضبط حواس بکنید
 و عمل نیک را به استقامت موافق بید بکنید و بید بخوانید و بجه
 لازم بیدست بجا آرید و راستی که اصل همه است پیشه کنید
 همین اینک است یعنی ره نمایند حق هر که این اینک است
 را بداند او جمیع گناهان خود را دور کرده در مقام بزرگ
 مقیم گردد و در مقام بزرگ مقیم گردد

تمام شد کین او پند شد

۷۳۱

از اتمهر بن بید

کتاب نشت

از بهترین و

ماج سر و س نام همیشه برای یافتن نتیجه عمل قربانی که در دهر چو شنبه
همه را باید داد و بجا آورد او همه متاع خود را فروخت و گاو دان خریده بهمه
برهمنان داد و این گاو دانی که به برهمنان داد همه پر دزبون بود -
این همیشه سر به داشت نچکیتا نام با آنکه فرد سال بود و نابالغ -
و قلیکه دید که پدر او نیشم گاو دان که از زایشن هم مانده اند برای دادن
برهمنان آورد و است به خاطر آورد که پدر من چننین گاو که آورد و است
بمردم بد بد خوب نیست او طلب نیشو نیک دارد و به دادن چننین
گاو دان بعالی خواهد رفت که در آنجا نتیجه نیک و سرور کند باید من با
باز شخاطر آورد که هر چه داشت خود داد اگر مرا هم در راه خدا بد پدر شای
که نتیجه نیک بیاید و باین منت پیش پدر رفتم باید رفت که اسے پدر
مرا به که خواهی داد چون پدر جواب نداد اسخن راسته باز نگرار کرد پدر

اعتراف می شده گفت ترا ملک الموت خواهم داد این را از پدر شنیده
 نیکیتا با خود نکرده که من از همه شاکردان و سپهران پدر بهیترم
 تقصیر من چیست که پدر من چنین گفت و کدام فایده از دادن من به ملک
 الموت باد خواهد رسید نیکیتا پدر را از این سخن نیکه آوردی غصه از زبان
 برآورده عین گفته دیده به پدر گفت که آنکه پدر شما نظر بر پدران خود
 بکنید که هر چه گفته اند باز آران بر نگشته اند الحال هم ظمیر بقیه نیکان
 همیشه بر چه پیداشده آخر خالی میشود - چنانچه غله پیداشده می پزد
 بعد از آن خشک میشود همچنین است کار و بار این عالم پس آنچه گفته
 که ترا ملک الموت خواهم داد مرا باده و خود را در و خاک و سار -
 پدر گفت که ترا پیش ملک الموت فرستادم - نیکیتا پیش ملک الموت
 رفت چون بمنزل ملک الموت رسید ملک الموت در خانه نبود و بجای
 رفته بود - نیکیتا سه روز در منزل او ماند هیچ نخورد و نپاشا مید
 چون ملک الموت بخانه خود آمد اهل خانه ملک الموت گفت که بر من که
 سخانه کسی همان شود مثل نشیبت که آنرا باید به آب مهر بانی فروشان
 باید که خبر او بگیرد و باد مهر بانی کنید و براسه پاچی شستن او آب ببرد
 که در خانه بعین لیکه بر من همان شود و گر سینه بماند و او خسته بر من بگیرد
 و مهر بانی نکند امید او بر طرف شود چیز که آمد غیبت بدست او نمی آید و از
 برکت صحبت نیکان بے بهره میماند و اگر خود هم سخن نیک گوید در دنیا اثر
 نمیکند و از نتیجه عمل نیک تر بان و خیرات هم محروم میگردد و اولاد او
 دولت او کم میشود و با منقسم بلامستلا میشود ملک الموت این را شنید

پیش بچکیتا رفته گفت که اسے برعین لائق تواضع واسے مہمان حسین
از یکہ سہ روز در خانہ من گرسنبد و نشنہ ماندہ گناہ مرا بخش تواضع
من تراست بدہای من از بکت تو دور گرد و مرا خوشحالی نصیب شود
چون سہ شب در خانہ من گرسنبد ماندہ سہ چیزے کہ آرزو تو باشد
از من بخواہ بچکیتا گفت غمہایکہ پدر من از آمدن من بہ پیش تو بہر ستانید
است کہ حال پدر من چہ خواہد بود آرزو دور کنید و اورا خوشدل
سازید و غصہ کہ پدر بر من است آزار ہم از پدر من بر طرف سازید و مرا
کہ باز بہ پیش پدر فرستید چنان بفرستید کہ پدر مراند اند کہ پیش شما نیامد
از راہ برگشتہ ام و بدانکہ شما باز مرا پیش پدر فرستادہ اید اسے
ملک الموت یک آرزو سے من این بود ملک الموت گفت پدر تو
بہ گفتہ من خیاخچہ اول از تو خوشنود بود الحال ہم خوشنود خواہد بود
و بہ فراخت خواب خواہد کرد و غضب او دور خواہد شد و ترا کہ از دین
مرگ خلاص گشتہ خواہد دید خوشحال خواہد گردید این آرزوی ترا برآوردم
بچکیتا گفت کہ بہشتیکہ در ان صبح تر سسے نیست بچہ انکہ شما ملک الموت
اید و انجا داخل دارید و در ان بہشت از پیری و عا خطہ نیست و مردم آنجا
از کہ شنگی و تشنگی خلاصی یافتہ و سسے اندوہ شدہ ہمیشہ در سرور و میاشند
قریبانی کہ از گردن ان بہشتین بہشت میرسند و شما این قربازا سید اند
ہمن بیا موزید کہ من اختا و تمام بجا و ایم و کسانیکہ بان بہشت میرسند
فرستہ شدہ نیز مال شوند اسے این آرزو سے دوم نیست ملک الموت گفت
من از ہم بچہ تعلیم میکنم نفیم از ان قربان کہ بجا کم سبب نہایت میرسند

موکل آن قربان صورت عالم گشت آن موکل در میان دل انبیا نباشد
 و آن موکل پیش از همه بوده است و طریق عمل آن قربان از چنانچه در پیش
 با و آموخت بختیاریا همه را یاد گرفته باز ملک الموت میشوند ملک الموت
 بزرگ خوشحال شده گفت که بختیاریا کرم کرده بودم خوب فهمیدی گفت
 برای اینکه من از تو خوشحال شدم یک چیز دیگر بگویم تو میبینی که من غمناک
 تو در عالم مشهور شود یک تسبیح که در دفایده بسیار بود و اقامت لغتها
 میرساند به او داد و نام این قربان از موافق نام بختیاریا تراجم گشت گراشت
 و گفت هر که سه بار این قربان بخواند بفهمد و بکند و پدر و مادر و استاد
 را راضی دارد و سه عمل نیک که خیرات و قربان و بید خواندن باشد بجا آورد
 از رفتن بعالیهای پست و مردن خلاص شود و موکل صورت کل عالم که با
 آتش قربان کمیت از بر همیکه بر تنیه گر به است پیدا شده است و این موکل
 داننده همه است و روشن است و سزاوار تعریف است و او را از بید دانسته
 و یقین حاصل کرده آرامی بیاید که آن آرام در بیان نگنجد و همین قربان
 تاج گیت با سر خوانده و فهمیده و عمل کرده و همه مصباح آزاد خود تصور
 نماید از اوها میگه اعمال بد و نادانی و غفلت و خواش و غصب و حسد
 و خیره است در همین عالم از قیامینا خلاص شده و از اندوه فارغ گشته
 بهشت رفته در سه روز ای میماند و این قربان که در آرزوی دوم از من
 طلبیده بود و آن رساننده بهشت است همیشه این قربان را بنام تو بخوانند
 گفت که آرزوی سوم از من بخواند بختیاریا گفت که آرزوی سوم من آنست
 که در میان مردگان مردم را اخلاص است بعضی میگویند که هر چه بود همین

اینکه گراشت دیگر پیشتر جمع نیست و حیوانات را از بدن جدا نمیدانند و بعضی میگویند
 که حیوانات از بدن عقل و دل و حواس جداست بعد از فانی شدن این حیوانات
 بعد از آنکه موافق عمل باشد میرود و من میخواهم که شما مرا ارشاد کنید تا از حقیقت
 این دو اطلاع یابم که کدام حق است و کدام باطل ملک الموت گفت که
 در سخن فرشته تباریم شک افتاده است و سخن بسیار دقیق است و فهم در
 نمی آید اے چکیتا چیز دیگر بخواه و برادر جواب سوال معاف دار -
 چکیتا گفت اے ملک الموت شما خود گفتید که این سخن دقیق است و
 فرشته تباریم درین شک افتاده اند و آسانی نمیدانم نشود پس من مثل شما
 مرشدی از کجا خواهم یافت که مرا تعلیم کند و من از شک برآیم آرزوی
 کمال من اینست و من مثل این آرزو می دیگر ندارم ملک الموت برآی
 از پیش صدق طلب او گفت که کثرت اولاد و درازی عمر آهنگارانه
 من بخواه که هر یکی به صد صد سال ندهد بماند و دنیا و دولت و قیل و واسب
 و زرو پا و شاهی تمام عالم از من بخواه و درازی عمر خود چندانکه از من خوا
 طلب و مثل اینها هر چه خواهی از من سواي آرزوی سوم که کردی هر چه
 خواهی بخواهی هم هر مطلبی که درین دنیا یافتنی است از من بطلب و
 شک میار که هر چه بطلبی من بخواهم داد این جوهر و سوار و سوار و سوار
 و خوانند که هیچ آدمی را پیشتر نیست و پیش من میباشد از من بگیر و دست
 خود بنفشه اما این سخن را از من بپرس که بعد از مرگ چه میشود و سخن را
 را کسی نپرسیده است - چکیتا گفت اے ملک الموت اینها را که شما
 گفتید از من بخواه نیز چه فانی شدنی اند که محسوس نیست که اینها تا فردا و

یا نخواهند نماند هر که اینها را میخواهد بر آسودگی خود بخوابد و اینها خود گم کنند
 و نهایی جو اینها را نخواهد آسودگی دشمنان که میگویند درازی عمر مطلب
 چون آخر مرد گشت از درازی عمر چه سود ازینجه این دنیا و دولت و میل
 است و زرد درازی عمر و سبازند ما و خوانند نامی شما پیش شما باشند
 شما بر آن سبزی دنیا و دولت اینها را این میباید از دنیا و دولت هرگز
 کسی سیر نشده است و اینها چیست که من از شما نخواهم و شما را که یافتن است
 گو یا همه چیز را یافته ام گشته ام همه خود شما کنید و شما که من مهربان باشم
 همیشه زنده خواهم ماند من همین آرزو دارم که از این نعمت بکشم و دیگر هیچ
 نخواهم - مشهور است که فرشته ها پیری ندارند و مرگ ندارند و بزرگ اند
 پیش چنین بزرگان رفته کسی آرزو است این چیزهای سهل از ایشان بکند -
 من نمی خواهم که مرا که بزرگ است از من بپایند و از پیری و مرگ میترسم
 چیزی بیاورم که من هم از پیری و مرگ خلاص شوم ای کاش ملک الموت
 همین را بمن بگوید که بعد از مردن چه خواهد شد و بزرگان از آن در شک
 افتاده اند و این من آن بعد از مردن بمرتب بزرگ میرسد از خبر از شما گفتم
 نیست که مرا این آرزو برساند که این سخن بسیار مشکل است - من که بچگونگی
 بفرمایم این آرزو از شما چیزی دیگری نمی خواهم -
 تمام شد این خبر از شنیدن خبر این دنیا
 از این ملک الموت گشت از دنیا و چیز است یک خوبی و دنیا و دیگر
 خوبی آخرت این هر دو آدمی را در قیود خود بسته دارند هر که خوبی آخرت
 بخواند و هر که خوبی دنیا را بخواند از خوبی آخرت که هست

محررم میاند هر که عاقل و دانا است ازین دو خوبی خوبی آخرت را اختیار میسازد
و هر که نادان و معیقل است خوبی دنیا را اختیار میکند و میخواهد که با فتنهها
را جمع کند و نایافتهها را بدست آورد این محض همت است که هیچ چیز اندکی نیست
اسے بچکیا دانستم که تو هیچ چیز دنیای فانی را از من برای خود نطلبیدی
و خواہش خود را در میان نیاوردی و آنچه تمام عالم در تحت آن غرق
شده اند تو در آن تیشا دی و دانستی که دنیا و آخرت انقیض یکدیگر اند
و قریب میان آن سرور و سیاحت و تیشا سے اینها ہم قیض یکدیگر اند -
و دانایان دانسته اند که میان اینها تفاوت روز و شب است اسے
بچکیا دانستم که همین طالب معرفت حتی زیراکه چیزهای بسیار تو گفتی
قبول نکردی بسیار عالمان و عارفان هستند که از سبب جهل و نادانی
خود را عالم و عاقل دانسته اند و خواہش دنیا کرده اند و واقع گج رفته اند آزار
سے یا بند چنانکہ نابینا سے عقب نابینا سے برو و آزار باید حقیقت
العیالہ را این نادان طفل طبیعت از عقلیکہ دارند غنیفمند و میدانند
کہ ہر چیست ہمین عالمست و عالم دیگر موجود نیست و آنها یکہ اینچنین میدانند
در قید ضابطہ قصد من کہ ملک الموت اہم در سے آید - و معرفت حق چیز
کہ شنوندگان آن ہم کم ہم میرسند و اگر شنوند ہم غنیفمند و دانندہ و گویندہ این
سخن ہم نایاب است و یا بندہ این سخن نایاب است ہر کہ بسیار تر فہم باشد
ایں سخن را در سے یاد رہے ہر کہ فرشتہ کامل داشته باشد ایں سخن را میفہم
و اگر استاد ناقص باشد و شاگرد رشید باشد ہر چند کہ شاگرد ادراک
داشته باشد تواند فہمید عارفیکہ با تمام کی شدہ باشد و ایں را عیون اند فہمندان

چه انداز در نهایت لطافت از هر لطیفی لطیفترست و لیل باو نرسد
و حسن نیست آید باید که ارشاد مرشد را به دلائل عقلی خود در کند
نحیلتا دوست از من هر که از بید تحقیق نموده انداز خود فهمیده باشد
همان شخص دیگر خوب میتواند فهمانید تو این را فهمیده و شخص من فهمید که تو
فهمیده که دنیا فانیست و قابل نیست تو اعتقاد درست داری
و مثل تو سالی نیست بسیار میخواهم که مانند تو طالبی خبرسد و از من چیزی
پرسد که عملها را و شیخ از من قمار پرستی انهم چون اینها قمار بزرگ با اینها
ذات باقی چون توان یافت است نجات من هم که انجیل قربان احوال
سبب همین است در بدست و قیام و اگر خواست عمل میکردم و محض طالب
ذات میبودم عین ذات شده و رستگار میشدم و دست تو بر تبه است که ترا بگذرد
بر مرتبه هر که به هم نیست و این مرتبه است که جمیع خواهشها در آن یافته شود
و این مرتبه جمیع عالمها است و نتیجه همه قربانهاست و علمهاست و مرتبه بزرگست
و بزرگترین مقامهای خود نیست سزاوار تقظیم است و تعریف است جمیع
مقامات و قدرتهاست اولیای کامل در دست و راه او فراخ و گشاده
است با آنکه تو میدانی که آنجا نمیتوانی رسید بعضی درست و استقامت
طبیعت از اگر داشته و به آن توجه کرده و بر آن تاکید گیر داشته انداز
را بدستاری میتوان یافت و در کمال خفا و بطون است و در حجره در نشست
دارد دانش او را توان یافت و هزار چیز مانع رسیدن بادست و او بذات خود
قدیمست و انایان جوهر را از بیرون بیرون کشیده و در دل نگاه داشته
و در راه با جوهر آتما یک کرده و جوهر آتما را با آتما یکی دانسته و آن را علی را فهمیده

شادی دادند و هرگز از آن تمار از مرشد کامل شنیده تحقیق ننمایند
 که آن آتما یا نیم و بزرگه فانی شونده است آتما نیست اند و از بدن جوهر
 دل آتما که نهایت لطافت دارد و از و هر در با حاصل میشود جدا نیست
 و یافته همیشه شاد و بزرگ و در میباشند اے نجلیتا میسدا نم که در آنخانه
 بر تو گذاشته شده است - نجلیتا گفت که آن آتما یک از عمل نیک و نتیجه عمل
 و عمل بد و نتیجه عمل بد جداست و از صفت خالصیت و محذوفیت هم منزه
 است و از زمان با صنی و حال استقبال جدت اینچنین آتما را که شما میدید
 بمن بگوئید ملک الموت گفت اے نجلیتا آتما یک خلاصه همه بنده ها بر اے
 دین اوست و همه ریاضت ها و ترک لذتها بر اے یافتن اوست آتما
 بلند مختصر تو میگویم که آن چیست اوم هست و همین حرف پر تو بر همه است
 و بزرگتر از همه است و همین اسم بزرگ را دانسته اگر مطلق را خواهی خواست
 مطلق را خواهی یافت و اگر مقید را خواهی خواست مقید را خواهی یافت
 داین اسم بزرگ هم مطلق است و هم مقید است و هم وسیله بزرگ یافتن
 آن ذات است و مثل این وسیله دیگر نیست هر که این وسیله را میداند و عین
 عالم ذات شده عین سرور دائمی میگردد و آن آتما نه پیدا میشود و نه
 میمیرد و دانای همه است و نه از چیزی پیدا شده است و سبب پیش
 او چیزی نیست و بذات خود قائم است و قدیم است و بزرگ است و
 دائم است و یکشته شدن بدن او کشته نمیشود بلکه میفهمد که من قائم و
 میفهمد که من مغتولم هر دو خط فهمیده اند نه کسی جازا میتوان گذشت و نه جان
 کشته میشود و قتل و قمار بدست نه بر جان که آتما است که آتما از هر خودی خردتر

و از هر بزرگی بزرگتر است و آن آتما در میان دل جمیع مخلوقات است با آنکه در جسم
غیر از کسیکه بخوابش است و نتیجه عمل در نظر ندارد و نه اندوه شده است و
دل خود را صاف کرده است و دیگرے او را نمی بیند و کسیکه جنب است بزرگی
آتماے خود راے بنزد آن آتما با آنکه ب حرکت است منته حرکها صرکهاے او است
و در عین خواب بنه جار و نده است با آنکه عین سوز و است از سر و در هم منزه است
آتما را که عین نیست غیر از من که میتوان فهمید یعنی آتما خود را خود نمیداند آتما را که محض
است و بدن ندارد و در اقسام بدنهاست و بزرگست و محیط است هر که بخوابد
آتما را دست بیغم است و او را از آن بیکس نیاید که او عبارت و اشارت
در نیاید و بعضی خواندن عبارت بد که کلام الپی است و بعضی و بعضیهای
بسیار او را نتوان یافت هر که آتما خواهد او با آتما را سے یابد و آتما خود
صورت خود را با و بینماید و هر که از عملها سے بد باز نیاید و دل او آرام نده
باشد و خوش را در قید ضبط نیاید زده او آتما را نیابد هر که ضبط خوش
کرده و دل او آرام یافته است به سبب گیان و معرفت آتما را می یابد
و همه عالم بمنزله خشکه غذای آن آتماست و حرکت بمنزله مصباح که با
خشکه بخورند اینچنین آتما را که موت با همه عالم خوراک است که تواند فهمید
که در کجاست تمام شد خبر داد

براهمن جزو دوم از کپتولی

در بدن میان سولخ دلی که در آن انانی است و آتماست یکی حیوان
دوم پرده آتما لذت گیرنده نتیجه اعمال بر دو اندام در حقیقت حیوان آتما

لذت گیرنده نتایج اعمال است و پریم آتما بیسنده تماشا - لیکن چون
 هر دو عین یکدیگر اند از صحبت گفت مشد که هر دو لذت میگیرند و برهنه
 و انا یان و عارفان و سالکان و عالمان این دو آتما را با هم نسبت
 روشنی و سایه کرده اند پریم آتما بمنزله روشنی است و جیوا آتما بمنزله
 سایه اے تجکیا آتش قربان نایح کیت پللی است که عامل را
 از میخالم به کناره میرساند و پر برمه که آفریدگار بزرگست و بخوب و
 به نقصان به کناره رساننده کسانی است که از میخالم خواستش
 رستگاری دارند آن آفریدگار بزرگ و مخیل بزرگ را من میدهم
 بر اے رسیدن به پریم آتما بدن ارا به و حوس اسپان کشنده و دل
 رسیان کشیدن اسپها و غفل روان کننده ارا به و جیوا آتما صاحب
 ارا به است که بران سوار است و محوسات مده راندن ارا به است
 و از همین جهت است که جیوا آتما را که صاحب و سوار این ارا به است -
 لذت گیرنده نتایج اعمال میگردند هر که غفل او که بمنزله راننده ارا به
 است در راندن ارا به با وقوف باشد و رسیان کشیدن اسپان
 ارا به که دلست درست گرفته بداند اسپان لغزان او خواهند بود
 و صاحب و سوار ارا به را که جیوا آتما است بر مرتبه بزرگ خواهند رسید
 که دیگر از این مرتبه تنزل ننگند و این مرتبه است که عین پروردگار بزرگست
 و غنهای مراتب و اگر عقلی که بمنزله راننده ارا به است بیوقوف است
 اسپان لغزان از نخواهند بود و با مرتبه بزرگ نخواهند رسید
 و در جایای بد خواهند انداخت که در کات جهنم باشد و یا عین مرتبه

بزرگ ذات بسیار مشکل و باریک است که حجاب اول او چیست
 و حجاب دیگر او چیست که جوهر از آنها بهم رسیده است و از آن
 بالاتر حجاب و دست و از آن بالاتر حجاب عقل است و از آن بالاتر حجاب
 هر آن که به است که مجموع عناصر بسیط باشد و از آن بالاتر حجاب پرکرت
 است که عقل است و صفت باشد و از آن بالاتر است که همه جا
 محیط است و همین حد مرتبه است و پسند بزرگ رسیدن به نیست
 و از آن پیشتر هیچ مرتبه نیست همین آنما در همه عناصر و جانداران از
 هر تنه که به گرفته تا یک پرگاه پنهانست و ذات بحت او ظاهر نیست
 کسانی که تیرین هستند و نیز می اند بوجدانیت او را می بینند اول جوهر
 خود را جمع کرده در دل خود محو می سازند و بعد از آن دل را در عقل خود
 محو می سازند و عقل را در جود اما محو می سازند و جود را در جمیع ارواح
 محو ساخته جمیع ارواح را در انشا محو می سازند و بعد از آن ملک الموت
 گفت ای آنها یک در خواب غفلت و جهل و نادانی فرو رفته خفته ای
 بیدار شوید سعی نموده پیش مرشد کامل آنمادان رفته اتمام بفهمید که راه
 رسیدن به ایل آنما مشکل است و باید یکتر از دم آسره است و از تیرنی بر آن
 پا خیزان گزشت و انایان و عارفان این راه را چنین نشان داده اند
 و ازین راه رسیدن بذاتیت که این ذات است بدست یعنی بکرم و صفت
 و لمس و رنگ در نمی آید و بے نقصانست و از منزه منزله است و همیشه
 و بوند و اول ندارد و آخر ندارد و در عقل برتر است و قاطع است هر که او را
 تحقیق نموده بطریق سبک بفهمد از دهن مرگ خلاص شود - این گفتگو

که در میان ملک الموت و نجسیتا شده است همیشه ماندنی است هر که بگوید
و بشنود آن دانا به عالم ذات رسید و در سرور دائمی بماند و هر که ظاهر و باطن
خود را پاک کرده بطلبان حق این سر پوشیدی را بشنود و در اوقات
مستبر که غیر طالبان راهم بشنود نتیجه بنیاید تمام شد خبر و در دم

بر همین حسد و سوم از او پیشد کشتولی

آتما را که همه حس نمنه بنیده است که آتما در حس آنها را از طرف خود
برگردانیده بطرف بیرون توجه کرده از خجسته محسوسات بیرون راجع بنید
و آتما را که اندر دست نمنه بنیده چه او صاحب است هر چه میخواهد میکند الا
ماشاء الله کی از دانیان صاحب همتان براسه خواش رستگاری
حوسخ در از بیرون به درون برده آتما را سے بنید و نادانان طفل
صفت گرفتار محسوسات بیرونی میشوند از خجسته در دام مرگ کلاسه که
همه جا آنها را میگیرد سے افتند و بیرون نمیتوانند برآمد و از همین جهت
دانیان چیزیکه بیرونی و قائم است از اندیشه آرزوی چیزهای فانی نمیکند
اگر درین بدن تصرف کنند حوسست و گیرنده رنگ و مزه و بو و
شنونده آواز و لمس کننده و گیرنده لذت جماع حیوانات است و هر کسی
کارهای مخصوص خود را میکند و کار دیگر سے نمیتوان کرد و از همین جهت
میشود که آتما از بدن جداست و تصرف کننده در همه است و این حیوانات
همان آتماست و اگر در خواب نمی بنید در بیداری سے بنید و بزرگتر
و محیط است و دانیان از تحقیق کرده از اندوه خلاص میشوند هر که این

حیواتما را که نزدیک ترست و گیرنده تمام نهای علمست صاحب ماضی و حال
 و استقبال کرده بداند آن زمان خوف مردن و جمیع خوف ها از آن حیواتما
 برخیزد چه دانت که این حیواتما همان آتماست اسریدگاری که پیدایش
 اول او مرتبه گریده است و در میان سوراخ دل جمیع جانداران میباشد
 و بسبب مقید شدن در عناصر منظر درستی اید این مقید همان آتماست
 و قادریکه عین مرتبه گریده شده و عین همه پیدایش گشته است و همه
 فرشتها و موکلان حواس درو مید و گیرنده لذات محسوس است و
 در میان سوراخ دل میباشد و عین همه عناصر شده مانده است
 این عناصر همان آتماست و تشکیک در میان چوب پنہانت و فرشتها
 از با جفا و نگاه میدارند مثل تجملیکه در شکم پنہانت و حامله آنرا
 با جفا و نگاه میدارند و بر همینان هوشیار برود از در وقت انداختن
 چیزی در آتش تعریف آن آتش میکنند این آتش همان آتماست و
 آتما یک فرشتها با و مربوط اند مثل چوبها که نبات پایه اریه مضبوط اند
 از مکانیکه طلوع میکنند و در آتما مکانیکه غروب میکنند و از امکان کسی میسر
 نمیتوان رفت آتماکان همان آتماست حیواتما که در میان دلی است
 همان آتماست که حق است و عین علمست و عین سهود است حیواتماست
 که در میان است هر که آتما را و آن آتما را جدا بنید بهر عالمی که برود از
 دست مرگ خلاصی نخواهد یافت باید که همیشه در دل خود این تصور میکرد
 باشد که من اودیم و حیواتما آتماست هیچ جدائی نیست و هر که من را و
 جدا خواهد دانت بهر عالمی که برود از دست مرگ خلاصی ندارد و هر که

نور می راکه در میان دلی برابر ترا گشت سمت صاحب زمان ماضی و حال و
 استقبال بآیند و از جمیع طرف با خلاص می شود و ترس جان بدو این همان
 آتماست که پرشیکه برابر گشت زست و روشنی او مثل آتش بی دود
 و صاحب زمان ماضی و حال و استقبالست و امر و زو فردا بر یک پنج
 است همان آتماست و چنانچه بارانیکه بالای کوه مبارک دو از همه طرف
 آن کوه آب بیابان فرو آید همین نوع جمیع پیدایش عنعنهای آن یک است
 ست هر که طالب صفت می باشد در صفت گرفتار می ماند چنانچه آب صاف
 در ظرف صاف مثل بلور صاف می نماید بچیز آن آتما در دل صاف صاف
 می نماید و در دل نا صاف نا صاف می نماید تمام شد جز و سوم

برهنه بنر چهارم را و نشد که مثولی

چون آتما پیدایشده است و روشنی او همه جا یک است در خانه می باشد که آن خانه
 در در و در هر که به آن آتما مشغولی کند به اندوه و بی آرزو شده و رستگاری
 می یابد این همان آتماست آتما یکه فانی کننده همه است و در میان آفتاب
 می باشد و آباد کننده همه است و بصورت باد حرکت دهنده همه است و در فضا
 پرست و بصورت آتش شده می باشد در زمین و آب حیات شده و در گیاه
 سوم می باشد در میان آدمیان و در میان فرشتگان و در میان قربانیها
 و در میان رستی و در میان بهوت اکاش می باشد و جمیع چیزها که از آب
 پیدایشده در آب می باشند و هر چه از زمین پیدایشده است و هر چه مصانع
 قربانست و هر چه در کوه پیدایشده است اینهمه آتماست و آتما حق است

و بی نهایت است و بزرگست و است روان کننده پران باد ببالا و است
 روان کننده و ایان بپایین و در میان ل می باشد و همه موکلان حواسش خواری
 او میکنند و است سر او را شغولی و بعد از گذشتن برین تفرق شدن
 حواس آنچه باقی میماند همان آتماست و آدمی تا زنده است به پران و ایان
 زنده میماند بلکه زندگی او بدن است که پران و ایان هم بد و زنده اند -
 ملک الموت گفت ای نجیبیا بر همی که قدیم است و بے نهایت است
 آتما تو میگویم و آدمی که بعد از مردن آتما می شود آتما تو میگویم -
 بر سر هر طور عملی که کرده است و خواهشیکه داشته است در وقت مردن
 موافق همان خواهش بعالی که موافق عمل خواهش باشد می رود و بعضی
 در بند و قید همین عالم میمانند و قییکه در خواب جمیع حواس فرو رفته اند و شکیه
 در آنوقت بیدار است یعنی حیوان آتما موافق خواهش خود در آن حالت چیزها
 را میدید و میکند همان پاکست همان نیروست همان بر همه است همه عالم در پناه
 او میدوید و کسی از گذشته نمیتواند رفتن این همان آتماست چنانچه ملک الموت
 بهر آنچه در آن افتاد ان الشس صورت آنچه میگرد و در بیرون بصورت
 اصلی خودست همچنین همین یک آتما در همه در آمده بصورت همه می نماید
 و چنانچه یک باد پران به بودن موضعها می خاص پنج قسم شده است
 و پران و ایان و میان و اودان میگویند و در بدن بصورت اینها
 و بیرون بصورت اصلی خودست همچنین این یک آتما حیوان آتما شده و
 در هر بدن در آمده آتما صورتها میگیرد و در بیرون بصورت اصلی خود
 و چنانچه یک آتما غیر از چشم همه است اما حاضرها که کتبهها می رسد -

نہ آفتاب ضرر سے نہیں مہاند و آفتاب کہ برنا پاک و پلیدی میا بد این ناپاکی
 پلیدی بہ آفتاب نہیں سدھنچین یک آتما در ہمہ است و میا ربی و ازارد ناپاکی
 بہ او نہیں سد و از ہمہ منزہ است و این آتما لگانہ و ممہ در اختیار او بند و او در
 اختیار کسی نیست و او در میان ہمہ است یک صورت خود را بسیار میکند
 عارفان و گویان کہ این آتما را در خود سے بیند سرور دائمی با نہاست
 نہ دیگر یا ان آتما از ہمہ منزہ و از ہر قدیے قدیم تر و از ہر گاہ سے
 آگاہ تر است آن لگانہ بر آرنہ آرزو و خواہش ہا سے ہمہ است عارفان
 و گویانیا یکہ این آتما را در خود سے پسند آرام دائمی ہا بہار است نہ دیگر یا
 و میداند کہ آتما عین سرور است و بزرگست و در بیان در نے آید مہمان آتما
 است آن آتما عین سرور را من بوجہ طور تو انم گفت - بچکیا پرسید کہ
 ہر گاہ شما نتوانید گفت من چہ طور تو انم دانت ملک الموت گفت دستن او
 ہمین است کہ ہر چہ دیدہ میشود نہ ہمہ اوست نور آفتاب و نور ماہ و نور
 ستارہا و نور برق باد و نہیں سد تا بہ آتش خود چہ رسد و از نور اینہا اورا
 نتوانست دید از نور قدیم او اینہا روشن ہستند -

برہمن خر و چیم از او پشہ کھولی

عالم درختیت کیخ اوبالاہست و شاہنہای آن بیانین است و نام آن درخت
 آسوتہ است یعنی درختیکہ فنا پذیر است و در قیامت نمیناند و بر گہای آن
 ہمیشہ در حرکت است پس این عالم ہم بر یک قرار نیست و متغیر است و این
 درخت عالم درین نزدیکی پیدا شدہ است و درینہ است بخ آن درخت

بر همه است و آنرا پاک و بیزوال میگویند و همه عالم با عقل است بیچسب از دو
غنیو اندگر نشست همین اتماست همه عالم از بر همه بر آمده است و از بر همه حرکت
میکنند و بر همه منتهایت است و همه عالم چنانچه از صاحب که شمشیر بر منته
در دست داشته باشد میترسند از و میترسند که سایه آن صاحب را بفهمید
اند بیزوال میشود آتش از ترس او سوزنده است و آفتاب از ترس او
تابنده است و اندر و باد و مرگ از ترس او در پی کارهای خود میروند هر که
پیش از مردن او در آنه فهمید در بند عالمهای دیگر گرفتار شود یعنی از منوال
که بر آید - بجای دیگر در آید پس باید که پیش از مردن آتما را بداند چنانچه
کس در آینه روئے خود می بیند باید که در آینه عقل پاک خود آتما را
ظاهر به بیند که در آینه عقل خود ظاهر نتوانستند دید در عالم ارواح
مثل چیزیکه در خواب دیده میشود خواهند دید و اگر در عالم ملکوت رفتند
مثل کسیکه روئے خود را در آینه متحرک می بیند خواهند دید و گمانیکه
بجایم بر بهار رسیدند حق را مثل روشنی و عالم را مثل سایه خواهند دید
دیدن اولین و آخرین بهتر از دیدن دو مرتبه و وسط است دیدن اولین
دیدن عارفانست که در آینه خود می بیند و دیدن دوم و سوم دیدن
صاحبان عملست و دیدن آخرین دیدن سالکانست عارفیکه -
سبب پیدایش هر یک از چهار که از آتما جدا اند و فرو رفتن آنها را بدانند
انکار نبی اندوه میشود و هر که بداند که بالاتر از حواس است و بالاتر از
دل عقل کلست و بالاتر از عقل کل هر چه گر به است و بالاتر از هر چه که به
اعتدال سه صفت است و بالاتر از اعتدال سه صفت آن ذات است

کہ در مجہ پرست و مجاہدست و نے نشان او در زندگی از ہمہ قیدہا خلاص میشود
 کہ عبارت از حیون مکت است یعنی در زندگی رستگار و وقتیکہ بدتر از بگزارد
 بیزوال بدیہ مکت میشود یعنی بے بدن شدہ و عین ذات شدہ رستگار
 جاوید میگردد و آذات را بخواسد از کنتوا کرد و چشم نتوان دید و سر کہ عقل
 خود خواہشہا سے بد دل خود را کہ شک و شبہ است دور کند و بدلائل یقین
 حاصل نماید آتما را بداند رستگار میشود و قسطنج حسن خود را با دل و عقل
 از محسوسات بیرونی باز داشته در حیوانیتا بجزکت نگاہ دارد و این نگاہ بدتر
 را مرتبہ بزرگ میگنوید و جوگ میداند و قسطنجہ انجمن کند آن شخص ہوشیار
 شدہ غلط نمیکند و بے غفلت نمیشود کہ غفلت دشمن اکاہیت پر
 باید کہ تلاش کند کہ اکاہی نرود و غفلت را نباید آتما را بغیر از اکاہی بخواندن
 کتاب و دل چشم نتوان یافت و غیب از نیکی گویند بہت نتوان گفت و
 نتوان داشت راہ دیگر سوا سے ایکہ گویند بہت برای یافتن اوست و طریق
 یافتن او و حقیقت یا او بہستی او توان نیست یا بہ دور کردن جہل و نادانی
 خود و عین او شدن ہر کہ اول بہستی او رسید عین او شد
 تمام شد جز و پنجم او شد از کہت ولی -

بہ ہمین جزو ششم از اوپنشد کہ ہٹولی و

ادمی کہ زندہ است و قسطنجہ از خواہشہا سے دل خلاص شود و بہمین عالم
 بزرگ و رستگار میشود و عین عالم بدن برہد را سے یا بد ہر گاہ گرہ ہا سے
 جہل و نادانی کہ در دل او بستہ شدہ است بکشادہ شود از مرگ خلاص شدہ

بیزوال میشود نیست فصل ارشاد و نکند و یک گ بدل میو پسته است از نخله
 یک رگ که گهنا تا بام الدماغ رسیده است و در وقت فردن جان هر که بر او
 آن رگ بسته از ام الدماغ بزیاید بر تبه بیزوال میرسد و جان هر که از راه دیگر
 به عالمها نیکه موافق آن رگهاست میرسد پرشیکه در میان همه دلهای باشد
 و در دشتی او برابر گشت زبست و حیواناتی همه است او را از بدن خود
 به عقل کامل چنان بداند که کاه خلاف دارد از غلات او جدا کرده بر خوار
 همچنین حیوانات را از بدن جدا بداند و همان حیوانات را پاک و بیزوال بداند
 و بیخیم را و این مشغولی را ملک الموت به چکیتا تعلیم کرد و او تمام بیخیم را
 یافته و با بر همه رسیده و از مرگ و تعیین بدن و از بیخیم بیک و بد خلاص شده
 بمرگ و بیزوال گشته عین اتماشد هر که بطریق چکیتا بیخیم و عمل را بیاموزد
 و بوزر و او نیز عین اتماشد بعد از آن ملک الموت گفت و این عا کرد که
 گوینده و شنونده که من تو باشم سرور و پروردگار در میان خود نگاه دارد
 و معرفتیکه ازین حاصل شده است آن معرفت را در دل او برقرار دارد و تو نیز
 از معرفت حاصل شده است از اقام دارد و بیخیم که ما تو خوانده ایم
 دل بایان روشن باشد و در میان مایان عداوت در نیاید بعد از آن ملک الموت
 دوم بر زبان رانده گفت همه را آرام همه را آرام بر همه و انا یا زامنسکار یعنی
 حق شناسا زادر شروع نمودن و تمام کردن بر او پسته مقرر است که این عا را بخواند

تمام شد خبر ششم از کتب مشغولی

و کلمه اوپش از اهرن وید



یعنی درین اواب نشد سوال و جواب بسیار است سؤکیث اولاد بهر دواج
 ست کام سؤرجانی کوسل بیدر بهی بهار گو گنبدی اینقدر رکبش
 بر همه را بزرگ دانشه قصد این کردند که با و پرسند و همیشه در و باشند -
 برای یافتن بر همه پیروی کرده پیش پیلا در کبش که بن پهل خورده میگزیند
 بطریقیکه روش رفتن پیش استاد و اداب ست رفتند که این بزرگست
 و صاحب معرفت و همه دال هر چه با ازین خواهیم پرسید این بما خواهد
 آن رکبش بزرگ با آنها گفت که اگر شما سلوک و ریاضت بکنید و ترک
 جمیع لذات بکنید و با عفتا و پیش من یکسال باشید آنچه خواهیم پرسید
 هر چه میدانم جواب همه را بشما خواهیم گفت چون یکسال بروشیکه و نود
 تمام شد گنبدی نام رکبش از همه پیش شده این سوال کرد که ای سزاواریم
 این عالم از کجا پیدا شده پیلا دگفت پر جایت که پیدا کننده همه است
 خواست که پیدایش بکند بعد از ان ریاضت کشیده یعنی بدل مشغول شده

و فکر کرده دو چیز پیدا کرد یکی سوم که ماه است و آب حیات در دست و درم پران
 که آفتاب است و آتش در دست این هر دو پیدا کرده دانست که ازین دو همه
 پیدایش خواهد شد و این پیدایش را بسیار خواهند کرد و در ضمن پیدایش این
 آفتاب و خورنده پیدا شد و در ضمن ماه آب حیات و غذا و همه خورد و کلان
 پیدا شد پس خورنده همه آفتاب است و خوراک ماه از نخبه است که آفتاب
 بهر سمتی که مایل شود از جهات اهل آن جهت را بزر خود فرو می کشد -
 یعنی از مشرق که بر می آید جمع جانداران آن سمت را از راه شعل خود
 در خود فرو می کشد و چون بجنوب می آید جمع جانداران آن سمت را از
 راه شعل خود در خود فرو می کشد و چون بمغرب می آید جمع جانداران
 آن سمت را از راه شعل خود در خود فرو می کشد و چون بشمال می آید
 جمع جانداران آن سمت را از راه شعل خود در خود فرو می کشد و چون
 تحت الارض میرود جمع جانداران آن سمت را از راه شعل خود در
 خود فرو می کشد و چون نسبت الی اس می آید جمع جانداران آن سمت
 را از راه شعل خود در خود فرو می کشد و بهر گوشه که میان چهار جهت است
 میرود و هر جا که روشنی او میرسد جمع جانداران آنجا را از راه شعل خود
 در خود فرو می کشد پس همه غذای او شدند و از همین جهت او را بشو از که
 عبارت از حرارت غریزی و خورنده همه است و بس روپ که همه عالم

صورت از دگر گرفته است میگویند و پیران هم اوست و آتش هم اوست و آتش شده بالا می آید و آتش شده پایان میرود یعنی در بالا هم نورانی است و در پایان هم نورانی است و موافق همین در منتر بید است که آفتاب روست یعنی صورت همه اوست و هر نگر به هم اوست یعنی شمع خود همه را بطرف خود میکشد و اوست جات ویدا یعنی دانه و فمده همه اوست پیران یعنی مکان بزرگست و اوست یک جوت یعنی مثل او نور دیگر نیست و اوست تابنده و اوست سهس کرن یعنی هزار شعاع و اوست ست دها یعنی صورت گوناگون و او که طلوع میکند جان همه جاندار است و اوست تمام سال چاروست روز و شب و اوست پر جاپت یعنی سال و ماه و روز و تاریخ همه از او پیداشده و میشود او را دوراه است یعنی شش ماه در سمت شمالست و شش ماه در سمت جنوبست هر که بعمل ریاضت و خیرات مشغولست او بعد از مردن بر اه ششاه جنوب بماء میرسد و گشت درستگار نمیشود و بماء رسیده وقتی که نتیجه عمل نیک تمام میشود برگشته بعالم نتیجه بد که دوزخست میرود و بجهت همین سر که خواہش اولاد و دنیا و دولت دارد و اعمال نیک و خیرات میکند از پنجمه ماه را خوراک همه میگویند که نتایج اعمال خود را از راه ماه می یابند و هر که ریاضت و ترک همه لذت میکند و نظر بر نتیجه ندارد و با اعتقاد درست از راه معرفت طالب تمام

و بآتما شغولست و عین آتما نشده است برآه ششما می که آفتاب در محبت
 شمالست بر آفتاب میرسد این آفتاب که عین آتماست خانه همه جا نهامت
 این آفتاب بزرگ است این آفتاب بچوشت و مکان بزرگست به او رسید
 بعالم نتائج بد باز نمی آید و نادان باو نمیرسند و موافق این در منتر وید
 که همین آفتاب بصورت سال است و پنج پا دارد اگر چه سال شش فصلست
 که هر فصلی دو ماه باشد اما چون چهار ماه سه ماه را یک فصل قرار داده اند
 ازین جهت پنج باشد و دو از ده حصه دارد که دو از ده ماه باشد در شش ماه
 سیر خوبی آب میریزد یعنی در سه ماه سبب نزول باران میشود و در ۲ ماه
 شبنم میبارد و در ششماه سیر شمالی آفتاب را بچکشن میگویند یعنی
 داننده همه پس هر که درین شش ماه میمیرد داننده همه میشود و این تمام سیر ششماه
 آفتاب بجنوب یک شب فرشته است و سیر شمال آفتاب به شمال یک روز
 فرشته است و ماه هم پر جایتست چه ازو شب روز عالم ارواح ظاهر
 می شود پانزده روز از دیاد نور ماه شب عالم ارواح است چه در ایام
 از دیاد نور ماه رو بعالم اجسام دارد - پانزده روز نقصان نور ماه رو
 بعالم ارواح دارد از همین جهت در پانزده روز که نور ماه در نقصانست
 و رو بعالم ارواح دارد مقرر شده است که خیر اینکه برای ارواح گزشتگان
 میکنند در آن ایام میکرده باشند و همین شب و روز هم پر جایتست

روز که خورنده است پران است و شب که غذا است هر که در روز زن خود
 صحبت دارد پران خود را خشک میکند و سر که شب با زن خود صحبت دارد
 گویا با زن صحبت نداشته است و هیچ چیز از او کم نشده و صحبت شب بسیار
 فایده دارد و همین غذا هم بر جایست چه لطفه از او پیدا میشود و از لطفه
 همه اولاد پیدا میشود و کسی که وقت شب با زن صحبت میدارد و در روز صحبت
 ندارد او لطفه خود را ضائع نمیکند چه از صحبتی که شب داشته میشود از آن
 لطفه پسر و دختر پیدا میشود و کسی که شب با زن خود صحبت میدارد و به عالم ماه
 که عالم خوبیت میرسد و کسی که بعد از چهارم روز که مدت پاکی از حیض است
 تا شانزده روز که ایام صورت بستن لطفه است در رحم در هر ماهی یکبار
 پیش زن برود این اعمال داخل بر همه چرخ است یعنی داخل عبادت و
 ریاضت است چه او از برای لذت اینکار نمی کند بلکه حکم خدا بقصد پیدا کردن
 فرزندان کار میکند و اگر درین ایام یکبار در ماهی نرود بر همه هستیا
 کرده باشد یعنی خون بر مبنی ریخته باشد و از زرفتن چون فرزند نمی شود
 گویا که خون آدم کرده است و در جای دیگر میزند کورست که شب ششم ابتدا
 حیض و شب هشتم و شب دهم و شب دوازدهم و شب چهاردهم و شب
 شانزدهم که شبهای حفت است اگر پیش زن برود پسر بهم میرسد و
 شب پنجم که شب ابل پاکی حیض است و شب هفتم و شب نهم و یازدهم

سینزد هم و پانزد هم اگر زن صحبت بدارد و دختر متولد میشود و مقررست که در این ایام که در شب هائیکه پسرتولد میشود باید که زن از غذای معاد چیزی کم نخورد که از کم خوردن غذا لطفه زن کم میشود و لطفه مرد که زیاده باشد پسرتولد میگردد و اگر در شبها که مقررست که پسرتولد زن چیز بسیار خورده باشد چون لطفه زن زیاده از لطفه مرد جمع میشود آن پسرتولد و سیرت زنانه بهم میرساند و اگر در شبها یکمیدایش دختر در آن مقررست و لطفه مرد زیاده باشد از لطفه زن دختر پیدا شود که صورت و سیرت مردانه داشته باشد و اگر هر دو لطفه در شبهای طاق که مقررست دختر شود یا در شبهای حجت که مقررست پسرتولد برابر باشد فرزند چیز نمخت شود اگر در شبها یکم حجت است نمخت مرد نماد و اگر در شبها یکم طاق است نمخت زن نماد و اگر زن در ایامی که شبهای حجت برای پسرتولد مقرر شده و شبهای طاق براسه دختر شدن مقرر گشته بے آنکه شوهر با صحبت ندارد و در خواب بید کند که باشوهر صحبت داشته است و از زال شده است اگر احمیان زن را شکم بماند و بزاید پارچه گوشت بی جان از شکم بدر آید و اگر زاید در شکم میماند و شکم او بلند میشود تا آنکه آن پارچه گوشت از شکم آن زن نه بر آید فرزند دیگر زاید و کسیکه در ماهی یکبار بر شکم مقرر شده با زن خود صحبت بدارد که آن ریاضت و بر تهه خرج است همیشه در همه کارها راسته پیشه کند بغیر از پنج جا که اگر در آن پنج جا دروغ هم بگوید

گو یا راست گفته است کی برای سعی کتختانی که اگر دروغ بگوید که کسی کتختا شود
جائزست دوم بر آن خلاص کردن کسی از کشتن که او بناحق کشته عیشده باشد اگر دروغ
بگوید جائزست و سوم در جائیکه مال کسی بناحق بغارت میرفتد باشد بر آن نگاه داشتن
مال او اگر بگوید که این مال منست یا خپین دروغ گفتن جائزست چهارم در وقت صحبت
داشتن با زن خود اگر چیزی دروغی برای خوشی خاطر او بگوید جائزست پنجم
اگر برای تعریف با خلاص بر این یا ماده گاو یا دروغ بگوید جائزست و
سکینه همیشه راستی پیشه دارد و کج باز و منافق نیست و خود ستا و بد را و خود را
نباشد و از آن بر تهنه لوک پاک و منزه که مقام رستگاریست میسر میشود و بر آن
یا فتنه نتیجه عمل بد به عالم بد که دور خست باز نمائید بر این تمام شد
بر همین بعد از آن بهار گویش از پیلاد پرسید که اے منور و تعظیم چند موکل
نگاه میان بدن اند و کدام موکلان بدن را روشن میکنند و در میان این موکلان
کدام بزرگست پیلاد گفت اکاش باد و آتش و آب و خاک و گویائی و دل
و بیانی و بویائی و شنوائی اینها در بدن خود ستائی کرده با یکدیگر مناقشه
کردند و هر یک گفتند که نگاه دارنده و روشن کننده بدن ما ایم پران بزرگ
با آنها گفت که شما باین بحث بجا میسکنید که همین منج عنصر و پنج حواس شده
نگاه دارنده و روشن کننده بدن متهم اینها اعتماد بگفته پران نکردند پران
اعتراف میخواست بر آمده برود از روانه شدن پران همه بے اختیار

در بے زوانه شدن و قنیکه پران ماند آنها هم مانند چنانچه بادشاه مگسان غسل
 که هرگاه زوانه شود همه مگسان بے اختیار روانه شوند و اگر او بماند همه بمابند از
 ماندن پران بنیائی و گویائی و دل و بویائی و شنوائی بجای خود مانده شروع
 مدح و تعریف پران کردند که آتش تابنده پران است و آفتاب روشن پران است
 و اندر پادشاه فرشته ها پران است و باد بزرگ پران است و زمین پران است نباتات
 و غذا پران است و هر چه هست پران است و هر چه نیست پران است روشن کننده همه
 پران است و بیروال پران است چنانچه همه چو بهای پایدار به نبات میان پاه مضبوط
 اند همه حواس بر پران مضبوط اند رگ وید و حجر وید و سام مید و قربانها و درختها
 و پادشاهان بر بمان همه پران است اسے پران بر جایت قوتی و در رحم لطفه
 را صورت مادر و پدر کننده قوتی و صورت پسر هم قوتی و گویائی و شنوائی و بنیائی
 همه بر اینو غده اشکیش می آرند ای پران همراه رنده همه چهها قوتی و روان کننده
 همه اینها قوتی و غذا رساننده جمیع موکلمان قوتی و غذا رساننده به عالم ارواح
 قوتی و خوراک همه هم قوتی و نگه دارنده همه حواس بدن قوتی و در تمام بدن
 هم قوتی اندر هم قوتی یعنی پادشاه همه قوتی و در وقت غضب رور قوتی و غیر
 فانی کننده همه قوتی و شبنم شده هم پرورنده قوتی همه قوتی در فضائی وجود تو
 آفتاب شده حرکت میکنی روشنی رویشان قوتی پادشاه پادشاهان قوتی
 و قنیکه تو باران شده می باری همه جانداران زنده میمانند و خوشحال شده میدهند

که غذا برای ما پیدا خواهند توانی بدو مواد توانی جمیع اعمال توانی آتش بزرگ یعنی حرارت
غریزی کل عالم توانی خورنده همه توانی باد شاه بر حق توانی همه غذاها را غذای هست
بدو مواد توانی قوت تو در گویائی و شنوائی و بینائی و دلست قوت تو که درینها
همیشه درینها نگاه دارد ازینها بیزن مرو همه چیز در دست قدرت پران اوست و چه
در بهشت است همه در دست قدرت پران است ای پران چنانچه مادر مهربان
فرزند را نگاه میدارد تو یایان نگاه دار و دولت دانائی بماده - آن پرانی را
که انهمه تعریف کرده شد دانایان بزرگان میگویند آن پران انمسا که یعنی تواضع -
بر همه بعد از آن کوسل که همیشه از پیلا د پرسید که ای سزاوار تقطیم پرانی که
اینقدر تعریف و گزشت از کجائی شود و درین بدن چه طور در می آید و پنج قسم
شده درین بدن چه طور میباشد و بچه طریق بر می آید و بیرون چه طور است
و در اندرون چه طور است یعنی در فرشتها و عناصر و غیره چه طور است و در بدن
چه طور است و در بدن با حواس چه نسبت دارد پیلا د گفت سخن بس بزرگ پرسید
ایشن هر کس گفتنی نیست چون تراد استم که طالب بر همه هستی بتو میگویم -
این پران از آتما ظاهر شود چنانچه سایه شخص از شخص ظاهر شود این
پران در آتما پهن شده مانده است چنانچه سایه در شخص پهن شده مانده است
و بخوابش دل در بدن می آید چنانچه باد شاه صاحب صوبه را حکم میکند که
حاکم این شهر تو باش همچنین اصل پران همه حواس را بجا حکم میکند که در هر جا

کار خود میگردیده باشد ایوان باد شده در مرد و محل مخصوص که راه بول و غایب
 میباشد و در چشم و گوش و دهن و بینی پران خود میباشد و در میان معده
 سمان باد شده میماند و غذا را هضم نموده به بدن بر میرساند برای تنبیه نام او
 سمان چون آن غذا هضم شده با اعضا میرسد تنبیهت جارا قوت میبخشد روشن
 میسازد و هر دو چشم مرد و گوش مرد و سوراخ بینی و دهن بدن لطیف شده در میان
 دل نیوفری که یکصد و یک گان دل پیوسته است و هر یک یک ازان یکصد
 یک گ صد صد و یک دیگر پیوسته است و هر یک یک ازان یک گاهی دیگر پیوسته است
 که عدد مجموع این گاهیه تنبیهت او و دوزار یک میرسد و بیان باد در میان این تنبیهت
 و دوزار یک میگرد و از صد یک گی که بدل پیوسته است یک گ کلاسی
 که از خلق گذشته به ام الداع رسیده است پران او دان باد شده ازان به بام الداع رسیده
 وقت مردن ازان به بدو اگر عمل نیک کرده برای عمل نتیجه نیک بهای
 نیک میرود و اگر عمل بد کرده است برای نتیجه عمل بد به آنجا رسیده پران از راهها
 دیگر بد میرود و بعد از آن موافق عمل بد میرود و اگر عملهای نیک بد آن شخص برابر
 میباشد باز خوشش او در ازل آدمی میاید تا عملهای نیک که از اول او و بطور
 ازان تیرگاری باید پس این شخص در قید همین عالم میماند و همین عالم او میشود
 پران بیرون که آفتابست پران درون که در حقیقت مذکوره طلوع میکند چه
 موکل بنیای آفتابست ایوان بیرون که موکل زمینست ایوان درون که در موضع مخصوص

مد کرده بجایش نگاه میدارد و موکل آتش که سمان بیرونت سمان اندر وزا
 که غذا را بعد از تحمیل همه بدن بر میرساند مد کرده بجایش نگاه میدارد
 و موکل باد که میان بیرونت بیان اندرون را دمیکند و موکل آتش که او را
 بیرونت او دان اندر و زارد میسکند از همین جهت است که وقت مردن
 او دان باد که بیرون میوه حرارت غریبه بدن کم میشود و وقت مردن
 قوتها به جمع حواس مکانهای خود را گراشته در دل جمع می شود
 و بادل یکیشده بصوت خواهش دل خواه نیک باشد و خواه بد در عاقبت
 موافق آن خواهش است بدل میگیرد و همان پران بر آن گرفتار نتیجه اعمال نیک
 او دان شده بعالم تناسخ میرساند هر کسکه پران را چنین بیند که زورشده بفهمد اولاد او
 هرگز کم نشود و خود بسند وال شود بر یغنی منترید هم گواهی میدهد و آن نیست که هر که
 این صفت پران را بداند که ظهور پران در آمدن پران به بدن ماندن پران بدن
 در تنمه حواس تصرف کردن پران و سایه آتما بودن پران باشد بداند از نورانی شود
 بر همین بعد از آن سور جانی که همیشه از پلا د پرسید که ای سنده او از عطشیم در تن
 شخص که با خواب میبندد که با بیدار اند و کدام زنگست که خواب میبندد
 و خوشحالی کرده میشود و محل همه کد است - پلا د گفت اے سور جانی
 آفتاب غروب میکند جمیع شعاعهای او در قرص او فرو میرود و باز و قسکه طلوع
 میکند جمیع شعاعیکه در قرص او در آمده بود برآمد و این کد و همچنین جمیع حواس

در دل که بزرگ حواس جمع شده در آیند در آنوقت این شخص میخندد
 و هیچ نمی بیند و هیچ نمی گوید و هیچ لذت از ذائقه نمی گیرد و هیچ لمس نمیکند و هیچ
 نمی گوید و هیچ بدست نمی گیرد و هیچ لذت جماع ندارد و غایط و بول نمیکند
 آن شخص را سواپ میگویند یعنی خود را یافته است درین شهر خدا که تن است
 همین پنج پران که پنج باد اند و نورانی اند بیدار میباشند ایان یک آتش است -
 بیان آتش در دست و پران درین آتش آتش بزرگست و سمان ششیت که هر چه
 در آن می اندازند از آن میوزد یعنی همضم کننده غذاست و برآمد و درآمد
 نفس قربانیت که در آتش می اندازند و قربان کننده دست و نتیجه قربان
 کردن آتش اودان است چه اودان با دغتیجی را بدل میرساند و آن نتیجه
 ایست که هر روز در وقت سوپ که خواب با آرام است دل را به برقه میرساند
 و پرشی که در دست که جیو آتما باشد او در وقت خواب ببنده بزرگی خود
 است و هر چه میخواهد پیدا میکند و هر چه در بیداری دیده است در خواب می بیند
 و هر چه در بیداری نمیده است در خواب میشوند و هر چه در شهر و هر جا دیده
 است و تحقیق کرده است آنرا مکرر می بیند و دیده و نادیده و شنیده
 و ناشنیده و دانسته و نادانسته و دروغ و راست همه خود شده همه را می بیند
 و چون آتما همه کار میکند و خالق همه کارست جیو آتما هم که به یقین از آتما
 جدا افتاد است در خواب همه کار میکند و حادث اصلی خود را نمیگزارد

در حالت خواب و قیام بیک رگی که پری تن نام دارد و از آن صفرا متولد میشود
 و دل در درج آید و راه ریختن صفرا را مسدود میکند از زمان حیوات تا به خواب نمی
 چه دل آن رگ را که راه خواست است در آنوقت می بندد و چون راه خواست مسدود شد
 خوابی نمی بندد و حیوات در بدن در آنوقت عین آتما که آنند سرپوش میشود ای نگو خواجه
 جمیع پرند با بر بالا درختی که همیشه جای بودن آنهاست آمده آرام میگیرند همچنین اینهمه در
 پریم آتما یعنی جان بزرگ که جان آنهاست در آمده آرام میگیرند - زمین بسط
 و مرکب آب بسط و مرکب آتش بسط و مرکب باد بسط و مرکب اکاش بسط و مرکب
 بهوت آکاش و هر دی اکاش باشد و بینائی و آنچه دیده میشود و شنوائی و آنچه شنیده
 و بویائی و آنچه بوئیده میشود و ذائقه و آنچه چشیده میشود و لامسه آنچه لمس نموده میشود و
 گویائی و آنچه گفته میشود و دست و آنچه با و گرفته میشود و پا و جای که انجا بپا رفته میشود
 و قوت ذائقه و فضل و الت جماع و لذات و دل و خواست دل و عقل و صفت
 عقل و اینها رو صفت اینها که من من گوینده باشد و صفت حجت یعنی خاطر
 و خطره و روشن و دشمنائی و قوت و کار قوت اینهمه در وقت سوپ در آتمای بزرگ آرام
 میگیرند و آن آتمای بزرگ محل اینهمه است و این آتمای بزرگ بنیده است و لمس کننده
 است و شنونده است و بوئنده است و چشنده است و کننده کار را می گشت و کننده
 کار را می عقلمست و گریاست یعنی کننده همه است و عین علم است و پریشان است یعنی در
 همه پرست این آتما که سایه ندارد و بدن ندارد و رنگ ندارد و بپاک لطیف و

منزه است چنین باند او نیست و نیست موافق اینست از منبر سید که این عالم که عین است
و جویو آتما و جمیع حواس و موکلان آنها و عناصر در ذات محو میشوند و عین میشود تمام
بر عین بعد از آن است که نام که در شیر از پلا و پدید که او منور و تعظیم میان آد میان که سید نام
مرگ مشغولی بر نو که او است کند که عالم از این مشغولی می باید پلا گفت است کام بر پر
و او بر بر مبعوث مطلق و مقید عین است اندک این اسم راه رنده باین اسم مشغولی عین
ازین و چیز که مطلق باشد یا مقید کی می باید این اسم سه نیم یا ترا و در یعنی سه نیم حور
دارد اگر یک یا تر که این اسم بزرگ مشغولی کند او را برکت این مشغولی رک و بد
او را در همین عالم ترک لذات و ریاضت و اعتقاد راه رسید می کند و آن شخص در میان
آدمیان بزرگی می باید و اگر بد و یا تر که این اسم بزرگ مشغولی کند او را برکت
این مشغولی سحر و دید از ما بین آسمان و زمین گزرا نیده بعالم ماه رساند و در انعام
بزرگی بخشیده بعالم دیگر میرساند و اگر این اسم بزرگ را با تر مشغولی کند او را سه نام
برکت این اسم بعالم آفتاب نورانی رساند از انجا دولت و بزرگی بخشیده بعالم
دیگر میرساند و اگر با سه نام تر که کامل این اسم مشغول شود برکت این اسم بزرگی
مشغول این اسم منور بزرگ رسیده و چنانچه مار پوست را انداخته از پوست جدا
شود و چنین مشغول این اسم بزرگ از گناهان آبداه اهریمن و بد او را بعالم برهما
میرساند و از انجا بجمع جاها رسیده جان جانها را که در همه بدنها است
می بندد یعنی ذات مطلق میشود و این منبر می باید برین دلالت میکند که مشغول

[illegible]

و از بران اعتقاد پیدا کرد و از اعتقاد بهوت آتش پیدا کرد و از بهوت آتش باد پیدا کرد
 و از باد آتش پیدا کرد و از آتش آب پیدا کرد و از آب خاک پیدا کرد و از خاک همه چیز پیدا کرد و از جوهر
 پیدا کرد و از دل غذا پیدا کرد و از غذا لطف پیدا کرد و از لطف ریاضت پیدا کرد و از ریاضت عمل پیدا کرد و از
 عمل نام صورت پیدا کرد چنانچه همه دریاها از بحر محیط برآیند و نام صورت می گیرند و باز نام صورت را گرفته
 و بحر محیط پیوسته بحر محیط میگویند همچنین از جوهر آتما که بنده هست این شانزده کلا از پدید آمدن
 در میمانند در درو میسر و در قیقه میسر و در نام صورت آنها در جوهر آتما فروفته آن مان جوهر آتما پرش
 میگویند چنانچه در درو میسر و در قیقه میسر و در نام صورت آنها در جوهر آتما فروفته آن مان جوهر آتما پرش
 چه اگر قاری شانزده کلا خلاص شده و مراد از این شانزده کلا پنج حسی ظاهر و پنج حسی باطن
 و پنج عنصر و یک دست تا این شانزده چیز در انسان هست بدیکت یعنی رنگاری از بدن یابد
 مگر به گیان توحید که با وجود همین بدن چون بکت میشود و این سر وید بر معنی دلالت میکند
 که چنانچه همه چیزها پایه را به بناف پایه مربوط است همچنین این شانزده کلا به سه مربوط
 و مضبوط است که آن آتماست و این پرشی را که دشتنی است اگر بدانید شمار غم نرگ
 نخواهد بود این سخن را پیلا و لمبریدان سخن گفت که من بر بهر نرگ اهنیقده رسیدم و ازین
 زیاده شناخت نیست - همه میدان از شنیدن این سخن پیلا و راتواضع کردند و گفتند
 که تو بزرگ تائی و بجای پرمائی که ازین بیای او دیا که چیست گزرا نیده بکنار رسائید
 گیانان بزرگ نه کار گیانان بزرگ نه کار یعنی موصدان بزرگ راتواضع
 تمام شد برهن و تمام شد پرشن او پند از اهرین بد

مستک و پند

پیش از همه موکلان اول برتها طاهر شد یعنی موکل پیدایش آنچنان برهنای
 که کنند، عالم اوست دارای جهانت آن برتها برهنه دیار یعنی علم تو حید
 که بزرگترین علم است جمیع علم در دست بهر کلان خود که اهر با نام داشت
 گفت و آن علم را که برتها به اهر با گفتند بود اهر با به انکار که پیش گفت و این
 که همیشه بستیه باه که از اولاد بهر دو اجبت گفت و به علم علمی مست که از بزرگا
 خردان یافته اند سوگ نام که همیشه که دو قلمند بود ترک زن لذت ها کرده و پیش
 شاگردان نزد انکار که همیشه زنده از پرسید که ای سزا و اعظم از دانشن کدام یک
 چیز همه چیز دانسته میشود انکار گفت بر همه گیاننان میگویند که دو علم است که
 آنرا باید دانست یکی کلان و دیگری مخرد گفت علم مخرد و یک وید
 و بخروید و سام بید و اهر بن بید و شش انگ یعنی مکن کلب و
 بیا کرن بگت چهند جوشش که لازم ویدست که بخواند و دانشن غنی

آیات بید و علم یا کرن که خود معرفت باشد و دانش منی الفان و دانش وزن
و بحرهای خواندن بید و دانش نجوم که از ارا که آن اوقات بجا آوردن علمها
مستلزم طیش و در علم متن بعضی اخبار و دانش اجاد و میت و فریادها و کبیران
و دانش لائل و دانش تاویلات و دانش فقه است است علم خود و علم
کلان آن علمت که از آن علم دانسته را که عین نباست و نماند و ویرد
او را بیاید و آن ذاتیت که او را جسمهای باطنی نتوان دانست و جواس
ظاہری نتوان یافت و آن ذات از جسمی پدید آمده است و او
برکت است و او از بعضی نیست و او از جسم نیست مثل جسمها و او را گوش
نیست مثل گوشها و او را دست و پا نیست مثل دست و پا و او هم
است و او خود هم میشود و او بر تمامه تا به پرگاه و او در همه پرست
و با آنکه در همه پرست و آنچنان لطیف است که او را نمیتوان یافت و انقدر
پیدایشی که از او میشود در هیچ کجی نمیشود و او حاصل پیدایش جمیع عالم
ست که اینک عارف دانا اند او را بدین روش می دانند که چنانچه
عکسوت تارها از خود پیدا کرده باز در خود فرو میکشد و چنانچه زمین
جمیع نباتات را از خود پرست آورد و چنانچه از آدم زنده مولا
کلان و خرد و میر و پد و یحیی از آن ذات بزرگوار همه عالم پیدا می شود
آن ذات پرگاه در عالم خود میگزیند که بسیار شود اول خدا میشود

و بعد از غذا پیران میشود یعنی جان میشود و بعد از جان دل میشود و بعد
از دل سینه میشود و بعد از سینه همه عالم میشود و بعد از عالم عمل میشود
و بعد از عمل تنگیب عمل میشود و سنگ را چارج در تفسیر این عبارت مینویسد
که اول که بسیار میشود در علم خود بسیار میشود و مراد از غذا که فرموده
است خست دل سه صفت است که همه از او بهم میرسد و مراد از پیران جمع
ارو هست و مراد از دل دل مینویسد که خوشی و بدیش از دست و مراد
از سینه عنایر پنجگانه است که کیفیت است که بر جابت باشد - تا اینجا
تفسیر سنگ را چارج بود آن ذات داننده همه است حاصل باجمالی و
تفصیلی علم او بر همه یقینت و ریاضت است یعنی او بر ریاضت
ای علم را حاصل نموده و از همان ذات بزرگال هر که بهر
می شود از آن نام و صورت و غذا پیدا میشود و این را است بدن
بسیار من عملها میگه گیان در آیات پیدا شده اند و در هر سه بدن
عملها این است آن عملها را شما همیشه بکنید که از این اعمال به آرزوی
خود خواهید رسید و در اینجا شمار را او قراب نیست هرگاه خواهید
که در آتش عریان کنید و رویت که آتش بسیار شعله داشته باشد و شعله ها
خود خود بوده باشد آنوقت هر چه می اندازند بر و در آتش
بنید از اندر می که در میدان گفته شد هر که بوجهی که در بدست عمل نکنند

اور او در بهشت طبقه بهشت جای نیست چه آتش بهشت زبان دارد
 هر که در آن زبانها در وقت که بیدار بوده قربان بنماید آن
 قربانی آن شخص را شجاع افتاب میرساند و از اینجا او را بجای بادش
 فرستند که اندر باشد و در طبقه بالای بهشت میباشد میرساند و آن قربان
 در وقت بودن آن شخص را به عالم بهشت چیزهای خوش داده و سخنان بزرگ
 گفته با بنجا میرساند این علم خود را که راه رسیدن از اعمال است این
 کشتی زبانت و شکستی است که عمل قربان باشد چه از اجتماع اعمال
 هجده کس که در عین مقرر اند این عمل تمام می شود و اگر کسی این عمل
 بی طلب نتیجه نکند و برای خدا نکند خوب است هر که این عمل را برای
 خدا میکند و میداند که برای ما فایده دارد باعث نجات است آنها
 نادانند و معطلند آنها را پیوسته پیری مرگ در می یابد و آنها در میان
 نادانی و غفلت عظیم و او را افتاده اند و خود را عالم و دانا میدانند
 از راه و بیمارها آنها را چنان براه هلاک و فنا میبرد که گویا
 نابینا می باشد و دست نابینا می را گرفته راه میبرد و هر دو در چاه
 می افتند و آنها با وجود این نادانها چنان خود را سال و معطلند
 که میدانند هر چه ما را کردنی بود کرده ایم و کسی که خدا را ناشناخته
 میدانند که سبب اعمال نیک یا بیا خواهد رسید آنها همان نتیجه اعمال

یافته و بعد از تمام شدن نتیجه اعمال در محنت و آزار و جهنم می افتند
 عمل بر دو قسم است که از آن نتیجه نیک می یابند یکی اقسام قربان و دم
 اقسام خیرات هر یک که این بر دو برابر است حصول نیکی خود بزرگ دانسته است
 و آتمادانی و معرفت رب باعث نجات و مستگاری خود نیستند از همین
 جهت بسیار ناتوان است دل او از بس که بزرگ فرزند و دنیا دوست
 مایل و مستغرق شده است او هر عملی که میکند برای خویش همین چیزها
 میکند و نظر بر یافتن همین چیزها دارد بکنس بعالم ماه فتنه و نتیجه
 عملها بے نیک خود یافته باز جهنم در می آید و آنها نیکه سلوک
 و ریاضت میکنند و به اعتقاد درست در صحرای شغولی میکنند و
 زن و فرزند ندارند و یازن و فرزند هم دارند و طالب معرفت اند
 یا سنیا س اختیار کرده اند آنها بعد از مردن براه شمع آفتاب
 صاف شده و از میان آفتاب گزشته بجائی میرسد که اینجا پرش
 بمرگ و بیزوال و کم نشونده است که مراد اینجا ازین پرش برن گرهبه
 است یعنی مجمع عناصر سبط و هر که خواهد که بر همه دان شود یعنی
 عارف شود او باید که چنین بداند که نتیجه جمیع عملها نهایت دارد پس
 جمیع عملها را بگیرد و خویش آنرا از دل بیرون کند و بداند که عملها
 پیدا کرده این سخن است از همین جهت تمام می شود و اما همیشه بهیستی خود

باقی چنانچه هست پیداشده است براسه یافتن او احتیاج عمل نیست
 راه یافتن او محض گمان بر سرست است و راه دیگر ندارد باینکه بر دوشیکه
 مقررست پیش برشدی بود که آن مرشد عبیدانج بر همه دان باشد
 و آن مرشد باید که وقتی که مرید را در غلب صادق باید و بداند که خود اسر
 و برضبط است و بگرد و غریب ریاضت و ساوگ ندارد و بر دوشیکه باید
 برای طلب خدا آمده است آن زمان آن بر همه و دیار که از آن آن
 ذات بیرونی را می یابند به مضائقه رسیده است بگوید
 اینست راه راست بر تن تمام شد

چون چنانچه آتش که خوب از روشن شده باشد از آن آتش هزاران
 ستراره که بر میخیزد و بر دوشی در گمان آن آتش میباشد همچنین
 کوه از آن ذات بی نقصان همه جیو آتما یا سیت جیو آتما
 تمام میشود و در همان ذات قوی میسر و ندر آن ذات عین نورست
 و آن ذات به صورت است و آن ذات در درون همه
 و در بیرون همه و آن ذات قویست پیداشده است و آن ذات
 را حوس ظاهری و باطنی نیست و آن ذات پاک و لطیف است و اندک
 از هرین گریه که همه چیز را پیدا کرده است از انهم برترست و
 از همه بزرگترست همه جسمهای ظاهری و باطنی که پران دل و غیره

باشد و بهر جهت اگر شش و باد و شش و آب و خاک که بر دریا و دریاچه و بحالیه
 است از ان ذات پدید شده است و همه عالم صوت و است و طبع و سخن
 بهشت که بالا تر از همه است و است افتاب و ماه هر دو چشم او است
 و جهات هر دو گوش او است و بید که همه چیز از او دریا شده میشود گویای
 او است و باد پران است یعنی شش زدن او و کل عالم دلی او است
 و در حالت سوخت او همه عالم قانی میشود که در وقت خواب سوخت
 دل شخص که بمسند که عالم است در حیرت آتما محو میشود و بهشت طبعه زمین
 پاهاست او است و آن ذات جان همه است و جان جانان است
 و از ان ذات صورت عالم کبر که شخص کل باشد و از ابرایش پرش
 گویند و هر شده است و پنج آتش خاص که بهشت و ماه و ابر و باران
 و زمین و مرد و زن باشد از او پدید آمده است و افتاب و هم آتش ان
 او است که بهشت باشد و همه نباتات از او پدید آمده و بر زمین
 میرویند و مرد که اندازده لطفه است و زن که گشاده و لطفه
 است از او پدید آمده است و چهار بید از او پدید آمده است و
 احرام بستن از او پدید آمده است و قربانیهایی خود و کمان خیرات
 و نشین اوقات عبادت و کشتنهای اینکار را از او پدید آمده
 است و نتایج این احوال که بسبب او بهشت میروند از او پدید

شده است و آفتاب و ماه بحکم او میگردند و اقسام فرشتها
 و اقسام آدمیان و اقسام حیوانات و اقسام پرندگان و اقسام باطن
 که پران را پان و بیان را اودان و سمان باشد از و پیداشده است
 و اقسام غذاها و اقسام ریاضت و اقسام اعتقادها و مذا
 ها و رستی و ترک و تجرید و احکام او امر و نواهی و مهفت پران
 که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و یک سوراخ دهان
 باشد از و پیداشده است و مهفت قوت این مهفت از و پیداش
 شده است و مهفت قوت که به این مهفت قوت دانسته میشود
 و مهفت چیزی که از این مهفت قوت گرفته میشود و محل بودن این مهفت
 که در همه جاندار است از و پیداشده است و از صها چیزی که
 مخصوص آنهاست محسوس میشود اما قوت های آن صها محسوس
 نمیشود و مهفت طبقة بهشت که در آن نتیجه اعمال می باشد از و
 پیداشده است و مهفت بحر محیط از و پیداشده است و همه
 دریاها و همه خرد و کلان از آن پیداشده است و همه کوه ها از و
 پیداشده است و همه غمره ها و سبزه ها از و پیداشده است
 از همین دانسته میشود که سرگاه این همه چیزها از و پیداشده است
 او عین همه است این همه عالم همان پرش است یعنی پرش در همه

پرست و جمیع اعمال جمیع ریاضت مملو است و عین آن بر همه است
 آن بر همه از همه بزرگترست و بزرگترست و بزرگترست اینچنین بر همه را هر که باین
 روش بفهمد که او در میان دل نیست او همه گره های غصه و نادانی
 خود را او میگذارد که کوخا و طاعت است و او نزد بیکترست در محبت
 دل میباید و در حجره دل سیر میکند و از بر همه مرتبه بزرگترست همه
 عالم از دست حرکت و جاندار چشم نموده در میان دست او از همه بزرگ
 باید دست او از غصه که از آن چیزها درک میکند از آن هم بالاترست
 اصل همه دست او عین نورست او از هر لطیفه لطیفترست همه عالم و
 آنچه در عالمست همه در میان دست آن ذات بیروالت و بر همه
 و بر آن دست و گویائی است و دل مست و دست و حق است و بزرگترست
 آنست که مرید کوخا نشانه قصد دل دست او را نشانه دل خود کن نمکند
 بار که آیات توحیدست گمان کرده و تیر مشغولی دل را بآن گمان
 پیوسته بقوت دله که طالب است و به غیر توجه نیست کشیده
 بآن ذات بیروال که نشانه قصدت برسان است کوخا او را
 گمان کرده و جوابات را تیر ساخته و بر همه را نشانه کرده و مقید و متوجه
 شده مثل تیر که در نشانه در آید جوابات را و بر همه و در آن که عین نشانه
 حواشی شد و این نشانه فرزندیت که بیم خطا کردن در آن باشد -

نشانه الیت که همه جا پرست از هر طرف بآن نشانه میتوان رسید
 و از هر طرف که بنیازد با و میرسد و اندازند تیرسم خود همه جا است
 پس درین شک بنیاز که هرگاه انیطور گمان و این طور تیر را نیطور
 نشانه و انیطور تیر انداز باشد خطا شدن ممکن نیست رک و ید را گمان
 کرده و بجز و ید را تیر کرده و سام بید را زده کرده به آنگاه خواندن سام
 را اندازنده کرده بر قبی را که عین بید است و روشن پاکست خنجر
 بر همه همیشه نشانه کنیده است و زمین و فضا و دل با جمیع جویس
 همه در کشیده شده است چنانکه دانه ها سے مروارید در یک رشته
 کشیده شود همان یک رشته را آتما بدانید و دیگر همه گشکورا بگزارد
 و آن آتما پل کت و رستگار است چنانچه نانت پایا را به که همه چو به
 به آن مضبوط است و تخمین گری که بدل نیلوفر پیوسته است و همه
 رگها با و متصل است در میان آن دل مبر صورتی و به روشنی که
 میخواهد آن آتما سیر میکند همان آتما را اوم درسته مشغولی کنید که او
 شما را بر آسے گزرا نیدان از دریا غفلت مبارکست او دهنده همه است
 و او رساننده همه است بزرگی که در زمینست و در آسمانست و در
 بر همه پور یعنی تن آدمی که شهر خداست و از عقل نهایت روشنی
 دارد و سوراخیکه در میان دلت در آتمایان آتماست با و مشغول شود

که آن آتما با دل عین دل شده است و حرکت دهنده تن و حرک
 اوست درین مدتی که عین فیه است نزدیک دل شده و مانده است
 و آنجا بانی که حواس را در قید ضبط در آورده اند بر روشنی غنسی او را می پسند
 و آن آتما عین سرور است و نیز والست و ظاهرت از دیدن او گره
 های دل کشاوه میشود و شکها بر طرف میشود و علمهای نیک و بد
 آرزو دور میشود و در اطلاق مطلقترین مطلق است و در قید
 متعینترین متعین است در خانه غنسی که روشن است آن بر می که
 منزه و پاک است و قیمت بزرگ است و بختان نور نیست که نور نور است
 و بختان روشن است که روشنی روشن است کسانیکه آتما دانند
 یعنی جیو آتما و آتما را یکدیگر دانسته اند و راه پیدا کنند و رشتانی آتما
 و ماه و ستارها و برق و آتش بر روشنی او نمیتوان رسید و از روشنی
 او اینها همه روشن اند و همه روشنیهها از دست آتما با و نمیرسد
 با و با و نمیرسد فرشتهها با و نمیرسد هیچ راه با و نتوان رسید مگر از راه
 مستغولی با و نتوان رسید از پیداکنده همه عناصر است و بر روشنی خود
 روشن است و منزه و مبراست هر چه دیده میشود همان بر همه است
 و آن بر همه نیز والست پیش اوست پس اوست است اوست چنانست
 با و اوست یا اوست همه جا بر اوست و هر چه دیده میشود همان همه بزرگ است

بر همین تمام شد بر همین دو پرند خوب اند و هر دو همیشه تمشیش هم اند
 و با یکدیگر باران و در یک درخت میباشند یکی افغان و دیوه آن درخت
 را شیرین دانسته بخورد و دیگری هیچ چیز نمیخورد و می بیند مراد از این
 دو پرنده که یکی میخورد و دیگری نمیخورد و می بیند آنکه میخورد حیوان است
 و آنکه نمیخورد و می بیند میم است مراد از درخت بدن و مراد از
 میوه که شیرین دانسته میخورد و نتیجه اعمالست و آن پرنده که میوه آن درخت
 را میخورد سبب نادانی از حقیقت خود و حقیقت از همه چیز است همیشه
 در فکر و از راست و فیکه حقیقت آن پرنده که چیزی نمیخورد و تماشا
 می بیند مطلع شود او هم از خوردن باز می ماند و مثل او میشود یعنی
 از قید عمل فارغ و بی فکر می ماند و میگرد و حیوان است و فیکه گیانی شود
 یعنی عارف شود آنرا آن چنین انما می بیند و آن انما خود میخورد و
 و پیدا کننده همه است و صاحب همه است و همه جا پرست و هر آن که همه
 از او پیدا شده است و فیکه او را چنین بداند آن عارف نتیجه عمل تنگ
 وید را از خود دور کرده با آن انما پاک یکی میشود پران پرانها دوست
 در همه عناصر ظاهر است هر که او را نبیند او گیانی و خدا شناس
 بدان خدا شناس هر چه بگوید او را بگویند که سخن زیاده میگوید چه او از همه
 میگوید و همه در بر او است و بر همه از همه بزرگتر است و آن خدا شناس و گیانی

چه طور است همیشه خود با خود در عیش است و خود با خود در بار لذت و
 خود خود را دوست میدارد او اگر عملی و شغولی احیاناً بکند در میان گیان
 و موصدا آن بزرگ بزرگست و راه یافتن آن آسان نیست و شغولی و شغولی
 است از یاد و ترک کردن لذت های ظاهری همیشه در عین آن خود آن
 آسمانی را که نور پاکست آنها سیکه از همه شین با نقصان پاک شده اند
 آن عارفان می شنیدند هر که راستی دارد و طفرمی یابد و اگر راستی ندارد
 طفرمی یابد و از راه سیکه با و میرسد آن راه هم راست است و آن عارفانی
 که هیچ خواہش ندارند و ازین راه راست بجائی میرسند که انجا خزانہ است
 و در انجا راستی است و آن بزرگست و بدو شنائی خود در و شست
 و صورت او باندیشہ در سنی آید با آنکه از سر لطیفی لطیف ترست و لطیف
 بنظر در می آید و از هر دور دور ترست و از هر نزدیکی نزدیکتر غیر عارفان را
 از دور دور ترست و عارفان را از نزدیک نزدیکتر او را در محراب دل خود
 می بینند او را چشم نتوان دید و او را بزبان توصیف نتوان کرد و او را
 بهیچ حس در نتوان یافت و او را بر ریاضت و اعمال نتوان یافت
 او را از گیان خالص معرفت صرف میتوان یافت و در لہای کتنگی
 از معرفت و توحید روشن و صاف شده است بان دل و فیکه آنها
 تصویر آن دانست که قسمت بزرگست و از دو گانه گی منزه است

بکنند آنها را بنده و آن آتما را لطیف را بغیر از دل پاک نتوان
 داشت و در این دل پاک که بدن لطیف است پنج باد که بران دایان و بیان
 و همان را و دایان باشند و جمیع جو اسس عبارتند از اینهمه در رسته آن دل
 کشیده شده است و قس که آن دل پاک شود آتما میشود و صاحب در
 ظاهر میکند و خاصیت این چنین دل پاک است که خواهش عالمی را از رسته
 هر چیز که بکشد باز میسر نیست هرگاه او خواهش آتما بکند چرا آتما نرسد
 که همه خواهشها در آتماست هر که دولت دنیا و سعادت عقیقی نخواهد
 اینطور عارت و گیانی را پرستش بکند کسی که این دل پاک را خانه خدا
 داند و این خانه را عین خدا داند و بداند که همه خواهشها در آتما و در او
 و در نخل است و همه عالمها در نخل است و از روشنی او همه عالم
 دیده میشود و همه عالمها از روشنی آن پاک مینماید این چنین هر که بآن
 آتما خواهش و آتما می مشغولی کند از او تعین بدنی بر نیخیزد و
 هر که بر آتما خواهش و آتما میسر و هر که خواهش و غرض مشغولی
 کرده است همه خواهشها را دور و محو میشود چه خواهش او آتماست
 او را خواهش نمائند و آن آتما را تعجب از علم توحید بسیار خوانند
 نمیتوان یافت و تعجب از دانایی توحید بدانی دیگر نمیتوان یافت
 بغیر از تعجب در توحید بشنیدن چیزی نماند دیگر او را نمیتوان یافت

هر که استخوان بدست خود را با و می نماید و هر که اوقات تو حید و معرفت نیست
 و دل خود را بچسبندگی دیگر بسته است و طریق سلوک و مشغولی نداشته
 است او اتم را نمی یابد هر که اوقات تو حید و معرفت است او در خانه
 که آن خانه خود خداست در سه آید و عین اوست می شود همه گیانیان و
 عارفان او را یافته از تو حید و گیانیان سیر و آسوده میشوند و می بینند
 و می فهمند که ما را هیچ کردنی نمانده که بکنیم و از همین جهت بی تعلق شده اند
 و آرام دارند و آن عارفان آن ذات را که در همه است در همه یافته
 عین همه میشوند و از او سبک است با آیات تو حید تحقیق نموده اند و مستحضر
 کرده اند که آتما حق است و دانستن غیر آتما باطل و کسانیکه فقیری
 سناس و ترک و تجرید اختیار کرده خود را بر ریاضت پاک کرده اند و
 مشغولی سه و دزد و قسبه آنها از میغالیم با لغالیم برتها میروند با
 برتها در آن عالم بوده هرگاه برتها مکت در ستگاه می شود آهسته
 مکت در ستگاه میشوند و گیانی و موحده و تن را سبک دارد جمیع
 حواس و قوای او بگوکلان خود رسید می میشوند و او را نتیجه عمل
 نیک و بد نیست که در بهشت یا بدوزخ در آید حیوانهای او بر آتما نمی
 بزرگ و بے نقصان کی می شود و چنانچه در یاها مسافت را طی
 کرده و نام و صورت خود را گزاشته با بحر محیط یکی میشود همچنین

گیاتیان و موحدان تمام و صورت خود را گزاشته بزرگ بزرگان
و آن بزرگ بزرگان بروشنی خود روشت و محیط و همه جا است
هر که آن بر همه را بفهمد بر همه میشود یعنی هر که خدا را بفهمد خدا میشود و در
اولاد او میچکس بگیان و عرفان نمیشود و او از دریای غم و دریای
اندوه و آرزو و دریای اعمال گزاشته و گره های دل او گشوده
ببرو ال میشود این را با بعلانی که عملها میگردد بید گفته شده است بجا
می آرند و معنی بید را میداند و طالب خدا اند با آنها باید گفت
و باین فهمانید و بدگرایی نباید گفت اگر همیشه رشاگرد خود را بنم
توحید را باین روش گفت و آسخت و گفت هر که بید اعتقاد ندارد
اسخلم را با و نباید گفت گیانیا ز انسکار گیانیا ز انسکار
یعنی موحدا ز اقواضع موحدا ز اقواضع -

مستدک الوشیه
از بهترین و بدین



هر چه هست پرفوست که اسم بزرگ اوم باشد و بیان او نیست که هر چه شده است
 و هر چه می شود و هر چه خواهد شد همه اوست و هر چه از زمان که ماضی و حال و
 استقبال باشد برزست هم اوست و هر چه هست همین پرفوست که هم بهر
 و هم آتماست پرفو چهارماتر اود آتما هم چهار پا دارد پاکی اول او سه پا
 جاگرت که عالم ظاهر است و در العالم از همه ظهورات العالم خبردار است
 و آن پا سه اول نیست عضو دارد که ذائقه و لامسه و سامعه و باصره
 و شامه و دل و عقل باشد و باین فزوده خیر در عالم ظاهر متوجه است
 و شازده کلا عبارتست از پنج حس ظاهر پنج عضو آن پنج عنصر و دل
 و شازده کلائی که در بدن آدمیت سه صفت که ایجاد و بقا و فنا
 باشد باینها چیزهای کشف را درک میکند و موکل همه جانداران که آتش
 بشو از نام دارد که حرارت غریزی کل است با آنچه پیشتر مذکور شد

پائے اول آتماست و پای دوم اوستها سپست که عالم خواب ملکوت
 باشد و در نیعالم خواب که باطن است بقوتهای جهان که در عالم ظاهر تصرف
 میکرده تصرف میکند و چنانچه در عالم ظاهر لذتها بآن فزوده چیز که مذکور شد
 از چیزهای کثیف میگرفت در نیعالم باطن به قوتها بے آن فزوده چیز
 لذتها از چیزهای لطیف میگیرد و موکل همه جامدات را در نیعالم بحس نام دارد
 یعنی نورانی به آنچه در نیعالم سپن مذکور شد پاک دوم آتماست پای سوم
 سوپ اوستهاست یعنی عالمی است که در هیچ از حواس مانده و آنچه
 در عالم ظاهر عالم خواب دیده میشود در وقت هیچ بنظر در نمی آید و همین اوستها
 سوپ میگویند یعنی عالم جبروت و در نیعالم حیو آتما و پریم آتما یکی میشود و در نیعالم
 عین رتبه میشود که عین علمست و عین سرور شده خود شحال است و عین علم شد همه
 چیزها را امید اند موکل اسخالت سوپ پاک نام دارد یعنی محل آتما این پاک سوم
 آتماست و همین صاحب همه است و همین داننده همه است و همین انترجامی همه است
 یعنی درون همه است داننده همه است و همینست محل پیدایش همه چه پیدا کنند همه
 و فنا کنند همه چهارم پاک آتما اوستها ترایست یعنی عالم لاهوت و از خواب
 بیداری برترست و حالت سوپ که از خواب و بیداری برترست از آن برجهد برترست
 موافق همین که بالا مذکور شد منتزاعی دیگر بید بود که نوشته نشد و اینهم نتوان گفت
 که با علم یکے میشود نتوان گفت و نادان هم نتوان گفت چه این دو لازم ذات

تا حضرت و ابو در قتل کائنات و ابو را بختی حضرت توان کردہ اور اگر تشریف
 و ابو بے قنانت و ابو را بل بختی بخت و ابو گرفت رقیبہ و ابو را ابو در
 توان گفت اور ابو توان بخت تمامای ہمہ عالم در قنانت است و ابو بخت
 و ابو را دوم نیست این بابہ بی چارم آتا سید تہمتہ نیست تا و بیست آتا و بیست
 اگر در کائنات و حروف این لہذا را خوبہی بنویسند اور اگر دوم است تہمتہ
 بدان و پر فرم چہا بار دارد کہ چہا بار تہمتہ است پر چہا بار آتا و بیست
 چہا بار تہمتہ پر فرم است و چہا بار پانے پر نو کہ گفتہ شد چہا بار پانے آتا است
 و آن چہا بار پانے پر نو است ابو را یعنی اے مفتوح و ابو را یعنی ابو مضموم
 و ابو را یعنی ابو سکن اگر کہ پانی اول پر نو است بجای پانی اول آتا است
 کہ او سہا بجا گرفت است و موکل ابو میثاق است و ابو را یعنی ابو سکوئہ
 اگر کہ اول تہمتہ و چہا بار تہمتہ جی شود و ابو را کہ ابو را یعنی ابو سہ
 بدانہ ہمہ خواہش بانی خود را بیا بیا اول تہمتہ شود و ابو را کہ ابو را یعنی ابو سہ
 و ابو را یعنی دوم پر نو است بجای پانے دوم آتا است کہ ابو سہا
 سہا است و موکل ابو فرم نیست برای این سہا گوئید کہ ابو را یعنی ابو سہ
 بزرگ است و حرف اول و تعریف بانی حرف اول کہ ابو را باشد
 در تہمتہ است پر کہ ابو را یعنی ابو سہا بیا بیا اول تہمتہ است پر سہا
 و چہا بار بیا بیا پر شود و ابو را یعنی ابو سہا بیا بیا اول تہمتہ است پر سہا

و مکار میم ساکن مازا سے سوم پر نوست این بجای پای سوم آتماست
 و او ستهای سوپست و موکل او دانا می محضست و تم برای این میگویی
 که پیمانده همه دوست و محو کننده همه است چه در وقت سوپست همه
 محو میشوند هر که مکار را چنین بداند همه را پیمانده و همه محو کننده
 میشود در وجود نیم مازای چهارم پر نو که در وقت بیان سه مازا
 بالا مذکور شد بجهت آنست که او را مازا نتوان گفت که او عین همه است
 و همه در و محو میشوند و او را بگفتار در نمی توان آورد و عین سر و دست
 و دودم ندارد و همان آتما که این پر نو بود و این پر نو همان آتماست
 هر که پر نو را این چنین بداند او آتما می شود و خود در خود می آید
 - هر که پر نو را این چنین بداند همان عافست همان عافست

تمام شد
 ماند و کیه او نشد
 از آهسرن وید



از بحر وید بر مہر شنبلی

این دعا اول این اوپ نشدست ای میتری یعنی ای موکل دوستی
و ای بر موکل آب و ای ارجا موکل روز و ای اندر پادشاه فرشتها
و ای بر پستی یعنی مشتری استاد عارفان ای شبنواز همه بلند مرتبه همه شمایان
خواننده و شنونده تعظیم تو حید را خوشحال سازیدی بر بها ترا نمسکار یعنی تو
ای باد ترا نمسکار که تو آفریدگار ظاہری و آفریدگار ترا میگویم هر که را بتو میگویم
آزاد در پناه خود نگاه دار مرشد مراد در پناه خود نگاه دار همه را آرام شود
خواننده و شنونده را در پناه خود نگاه دار و نتیجه که از خواندن و شنیدن
این حاصل شود از ادراک پناه خود نگاه دار و روستی که از خواندن
و شنیدن این حاصل شود آزاد در پناه خود نگاه دار و مراد

چناہ خود لگناہ دار و مارا یکدیکر در عداوت میسنداز - اوم
 ہمہ را آرام شود و دانندہ برہمہ ہر تہ بزرگ میسر شد و برہمہ شود
 و در منتر دیکر وید ہسم مذکور است کہ آفرید کار حق است و عین علمت
 و نئے نہایت است و ہر چ جانت کہ نیت و ہر چ وقت نیت
 کہ نیت و ہر چ نیت کہ نیت و در میان دلی کہ عقل است
 ظاہر و در شست یا چنیں برہمہ را ہر کہ نفہد برہمی کہ ہمہ دانت و ہمہ
 خواہش با دروست عین او شدہ ہمہ خواہش با را می یا ہر کہ آفرید
 اول از دہوت اکاش ظاہر شدہ و از دہوت اکاش با د ظاہر شد و از
 با د آتش ظاہر شد و از آتش اب ظاہر شد و از آب زمین ظاہر شد
 و از زمین نباتات ظاہر شد و از نباتات غذا ظاہر شد و از غذا لطفہ
 و از لطفہ آدمی و جمیع جاندار ظاہر شد و چون ہمہ جاندار از خلاصہ غذا
 ظاہر شد ند عین خلاصہ غذا است چو آتما را کہ بنسٹر پرندہ است
 ہمیں ہر ظاہری ہر اوست و دست است او بارہو رشتا اوست و دست او
 بازو سے چپ اوست و سینہ او کہ در آن دست در آندل جانت سنا
 و میان و دل آن پرندہ است از ناف پائین بنسٹر لہ دم آن پرندہ است
 کہ آن دم محل بودن اوست و موافق این در وید ہسٹرم است کہ ہمہ جاندار
 کہ بر روی زمین میباشند از غذا پیدا سے شوند و از غذا زندہ میمانند

و در غذا فرو میسوزند و از همه جهت بزرگترید ایشان غذا است و از همین جهت
 غذا دوائی همه است هر که غذا را بر همه دانسته مشغول شود و جمیع غذا را با نیک
 باو میسر میشود چون از همه بزرگتر است دوائی همه است و همه جانداران از او
 پیدا میشوند و از او میبالند و همه او را میخورند و او همه را میخورد و از همین جهت
 غذا را آن میگویند یعنی خوراک و خورنده همه پس بدن خزانه غذا است
 و در میان این خزانه پران است و از خزانه پران این بدن نیکه خزانه غذا است
 پرست و بهر صورت نیکه بدن پران هم دران بدن بهمان صورت میباشد
 و پران باد بمنزله سر بدن است و بیان باد بمنزله بار و رست و ایا آن باد بمنزله
 بازوی چپ است و سمان باد بمنزله جان است یعنی جان چنانچه در همه
 بدن پرست سمان باد هم در همه بدن پرست و زمین بمنزله دم او و محل قرار
 و موافق همین دیگر مترید هم است پران که خلاصه غذا است از و همه کائنات
 بواسطه کارها میمخصوص خود میکنند و جمیع فرشتها و آدمیان حیوانات
 به پران حرکت میکنند و از همین جهت پران حیات همه است که عمر از او
 معلوم میشود هر که پران را بر همه دانسته به پران مشغولی کند عمر طبعی یا بد
 چون پران حیات همه است مدت عمر از پران تمام شد بر زمین
 بر زمین و در میان خزانه پران خزانه دل که عین دلست پرست است بمنزله
 پرند است که بجز دید بمنزله سر است و درگ و دید بمنزله بار و رست است

و سام بید بمنزله بازوی چپ اوست و عمل نمودن احکام و دیدن بمنزله جان
 اوست و بهترین دید بمنزله دُم او و محل قرار او و موافق همین منتر دیگر در پید
 هم است برهنه که دل و گویائی با و نمیرسد و بان نارسیده بر میگردد
 هر که آن برهنه را که عین سر و دست بداند و از هیچ چیز نترسد و خزانه دست
 که عین دست بمنزله آتما خزانه پران است که عین پران است این خزانه و گویا
 که عین و گویاست و در میان دل پرست آنهم بمنزله پرنده است که عفت
 بمنزله سر اوست و نتیجه اعمال نیک بمنزله بازوی راست اوست و راست
 بمنزله بازوی چپ اوست و استغراق در ذات بمنزله جان اوست و
 عقل کل بمنزله دم اوست و محل قرار او موافق این منتر دیگر و بدست
 که هر که علم تحقیق دارد همچون قربان عملهای نیک دیگر میتواند کرد و در
 علم تحقیق را بر همه بزرگ دانسته بان مشغولی میکنند و هر که علم تحقیق را بر
 و بزرگ بداند و از آن تحقیق غافل نشود و جمیع کنایان بدنی خود را دور
 کرده بجمع آرزوهای خویش های خود میرسد خزانه بخشم که خزانه آنست
 و عین سر و دست در میان خزانه تحقیق که عین تحقیق است میباشد
 و بجای آتما اوست آنهم بمنزله پرنده است که محبت بمنزله سر اوست سر اوست
 یا فتن محبوب بمنزله بازو راست اوست و از یاد این شادی بمنزله بازو
 چپ اوست و کل سر و بمنزله جان اوست و برهنه بمنزله دُم او و محل قرار او

موافق این در منتر وید دیگر ہم هست کہ ہر کہ این بر بہمست را نیست بدانند
ہستے ظاہر او ہم نیست گرد و ہر کہ بر تہہ رہاست بدانند دانایان او رہاست
میدانند خزانیہ پنجم کہ خزانہ سرور است حسین سرور است بمنزلہ اتمای خزانیہ
تحقیق است - سوال - نادانان یا نیکی خدا را نشناخته اند این عالم را کہ میگردانند

بجالم ذات میرسند یا ہمین دانایان بجالم ذات میرسند - جواب -
و قییکہ بر تہہ یگانہ خواست کہ من بسیار شدہ ظاہر شوم بخود مشغول شدہ
اینہمہ عالم ظاہر کردہ و در اندرون ہمہ عالم در آمدہ باصوت و بصورت
خود شد یعنی مطلق و مقید گشت و ہر چہ بر و اطلاق این آن کردہ شود
و ہر چہ بر و اطلاق این آن کردہ نشود ہر دو شد با مکان ہم شد و
بمکان ہم شد لطیف ہم شد کثیف ہم شد رست ہم شد دروغ ہم شد
چون ہمہ او شدہ است واحد او در و جمع گشتہ است از نیجۃ ہمہ راحی
میدانند موافق ہمین در منتر دیگر وید ہم مذکور است کہ پیش از پیدایش عالم
چون نام و صورت نبود هیچ نمی نمود و چون بنام و صورت ظاہر شد
نام و صورت ہست نمود یعنی از زمان صفات در ذات پنهان بود
و بعد از آن کہ بنام و صورت ظاہر شد ذات در صفات پنهان گشت
از نیجۃ صفات ہم حق است او خود از خود ظاہر گشت و دلہ کرد
برای این او را سکت میگویند یعنی خود را خود خوب ظاہر کرد و اصل

ہمہ فزہ ہاست ہر خدا شناسیکہ آن فزہ اصل را کہ عین بر جہہ است
 آرام می یابد و مسرور میشود و آن عین سرور یکہ در دست اگر او نباشد ایان
 بران باد را کہ حرکت میدہد ہماں عین سرور یکہ در دست ممہ سرور میآزد
 و قتیکہ عارفان گیانیان با آن عین سرور یکی میشوند بخوف میگردند و
 آن سروریت کہ ہمیشہ بر یک حالت است و بی ثبات است و در گفت و گو
 در نمی آید و لامکانست ہر کہ جیواتما را اندکی ہم از آتما جدہ پیدا نہ ہمیشہ
 در خوف می باشد و بر مہ سبب خوف او میشود چہ و قتیکہ الوہیت و عبودیت
 در میان آمد سبب خوف شد موافق عین در منترویدیم ہمست کہ از ترس
 بر مہ باد سے وزد و از ترس بر مہ آفتاب طلوع میکند و از ترس بر مہ
 آتش و اندر کہ بادشاہ فرشتہاست و مرگ کارہای خود میکند بیان
 عین سرور نیست کہ سر کہ جوان و خوبصورت باشد و بیدار خواندہ باشد
 و صحیح المزاج باشد و صاحب قوت باشد و بادشاہ تمام روی زمین
 باشد و مالدار باشد آدمی را سرور کہ بالا تر ازین نیست بچنین صدد سرور
 را اگر یکجا جمع کنند برابر یک سرور آدمی است کہ بعد از مردن بعمل
 نیک گذرہر کہ فرشتہای نعمہ خوان اند شدہ باشد و موافق نیست
 سرور بیدانی کہ بیدار بخوابش غلبہ عمل نخواندہ باشد و اگر صدد سرور
 آدمی کہ بعمل نیک مقام گذرہر یافتہ است یکجا جمع کنند برابر

یک سرور کند ہر بانی است کہ در اصل ذات کند سرب بودہ اند و موافق
 ہمین است سرور وید دانی کہ دید را بخوابش نتیجہ عمل بخواندہ باشد
 و اگر صد سرور کند ہر بانی کہ در اصل ذات کند سرب اند جمع کنند برابر یک
 سرور است کہ در عالم ارواح است کہ در عالم مدت ہا میماند و موافق
 سرور بید دانی کہ دید را بخوابش نتیجہ عمل بخواندہ باشد و اگر صد سرور
 کسیکہ در عالم ارواح است یکجا جمع کنند برابر یک سرور است
 کہ بہ عمل نیک بعالم فرشتہا رسیدہ باشد اورا جان دیو میگویند و موافق
 ہمین است سرور وید دانی کہ دید را بخوابش نتیجہ عمل بخواندہ باشد
 و اگر صد سرور جان دیو را یکجا جمع کنند برابر یک سرور
 کرم دیو میشود کرم دیو کہ بہت کہ بسوگ موافق ویدایمیشام را
 بعد از مردن یافتہ باشد و موافق ہمین است سرور وید دانی کہ دید
 را بخوابش نتیجہ عمل بخواندہ باشد و اگر صد سرور کرم دیو را یکجا
 جمع کنند برابر یک سرور فرشتہا است کہ در اصل ذات فرشتہا
 بودہ اند و موافق ہمین است سرور وید دانی کہ دید را بخوابش
 نتیجہ عمل بخواندہ باشد و اگر صد سرور کرم دیو را یکجا جمع
 کنند برابر یک سرور فرشتہا است کہ در اصل ذات فرشتہا
 بودہ اند و موافق ہمین است سرور وید دانی کہ دید را بخوابش

نتیجہ عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور فرشتہا کہ در اصل ذات
فرشتہا بودہ اند یکجا جمع کنند برابر یک سرور اندرست کہ
بادشاہ فرشتہا است و موافق ہمینست سرور بید دانستے
کہ بخوابش نتیجہ عمل بید را نخوانده باشد و اگر صد سرور اندر را
یکجا جمع کنند برابر یک سرور شریست کہ استاد فرشتہا
و موافق ہمینست سرور بیدانی کہ وید را بخوابش نتیجہ عمل نخوانده
باشد و اگر صد سرور شری را یکجا جمع کنند برابر یک سرور
پر جایت است و موافق ہمینست سرور بیدانی کہ بید را بخوابش
نتیجہ عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور پر جایت را یکجا جمع کنند
برابر یک سرور ہرن گر بہہ است موافق ہمینست سرور
بید دانستے کہ وید را بخوابش نتیجہ عمل نخوانده باشد و سرور
برہمتی کہ عین سرورست و سرور پریشی کہ در درون دل است
و سرور پریشی کہ در آفتاب است این ہر سہ سرور یک سرورست
و انہیہ سرور ہا کہ مذکور شد با سرور ہرن گر بہہ ذرہ است ازین
سرور ہر کہ این سرور را باین روش بدانند تعلق عالم را گزاشند
و خزانہ بدن خود را کہ عین بدن است با بدن تمام عالم یکی دانند
و خزانہ پران خود را کہ عین پران است با پران تمام عالم یکی دانند

و خزانه دل خود را که عین دلست بادل تمام عالم کیے داند - و
 خزانه تحقیق خود را که عین تحقیقست و موافق کلام الہیست با تحقیق
 تمام عالم کیے داند و خزانه سرور خود را که عین سرورست با سرور
 تمام عالم کیے داند با ذاتی که سرور محضست یکی شدہ بخوف
 گردد و موافق ہمین در منستر دیگر میدکورت سرکہ برہمی کہ
 سرور محضست و بآن سرور گفت و گو نمیتواند رسید و
 دل نتواند رسید بفہم از ہر یک چکس نترسد و بخوف نشود - و
 خواہش کردن عمل نیک و ترس از عمل بد آن عارف
 و گمانی را آزارند ہد کہ عارفان و موحداں عمل نیک بد
 ہر دورا آتما میداند و ہر کہ انجین بداند
 عمل نیک و بد او آن آتما می شود
 و این سخن او پندست و پند پرست
 تمام شد او پند شد - آنند بلی
 از بحر وید



مخبر گولی از بحر وید

بہر گوہر برن پیش پر رفت و گفت ای سزاوار تعظیم تو بر تہہ را
 بمن بفہماں پدر با و گفت کہ غذا و پران و میانہ و شنوائی و دل و گویا
 این شش چیز سبب یافتن بر تہہ است بعد از ان از ہر چہ ہمہ جانداران
 پیدا میشوند و از وزندہ میمانند و درو میشوند آن بر تہہ است خواہش
 دانستن آن کن و ریاضت بکن کہ سبب یافتن بر تہہ ریاضت
 بہر گوشہ و در ریاضت و ضبط حواس کرد و ریاضت کردہ فہمید
 کہ ہمین غذا بر تہہ است کہ از وہمہ جانداران پیدا میشوند و از وزندہ میمانند
 و درو میشوند این را فہمیدہ بخاطر آورد غذا کہ پیدا شوندہ است
 چگونہ بر تہہ باشد باز پیش پدر آمد و گفت ای سزاوار تعظیم تو بر تہہ
 را بمن بفہماں پدر گفت کہ سبب یافتن بر تہہ ریاضت است ریاضت
 کن کہ ریاضت بر تہہ است باز بہر گوشہ و در ریاضت کردہ
 فہمید کہ پران کہ در میان غذا است او ہم بر تہہ است کہ از پران ہمہ
 جانداران پیدا میشوند و از وزندہ میمانند و درو میشوند این را فہمیدہ
 بخاطر آورد کہ پران پیدا شدہ است چہر کیہ پیدا شدہ باشد
 چگونہ بر تہہ تواند بود باز پیش پدر رفت و گفت ای سزاوار

تعلیم برہمہ را بمن نفہماں پدر گفت کہ سبب یافتن برہمہ یا صحت
ریاضت بکن کہ ریاضت برہمہ ست بہرگو باز ریاضت کردہ فہمید
کہ دل برہمہ ست کہ ہمہ جانداران از دل پیدا میشوند و بدل زندہ میمانند
و در دل محو می شوند این را فہمیدہ بخاطر آورد کہ دل پیدا شدہ است
چیزے کہ پیدا شود چگونہ برہمہ باشد باز پیش پدر آمد و گفت
ای سزاوار تعلیم برہمہ را بمن نفہماں پدر گفت سبب یافتن
برہمہ ریاضت ست ریاضت بکن کہ ریاضت برہمہ ست باز
بہرگو ریاضت کردہ فہمید کہ و گیان کہ تحقیق موافق دید ست و
برہمہ ست کہ از وہمہ جانداران پیدا می شوند و از زندہ میمانند
و درو محو میشوند این را فہمیدہ بخاطر آورد کہ و گیان پیدا شدہ است
چیزیکہ پیدا شود چگونہ برہمہ باشد باز پیش پدر آمدہ گفت
سزاوار تعلیم برہمہ را بمن نفہماں پدر گفت سبب یافتن برہمہ
ریاضت ست ریاضت بکن کہ ریاضت برہمہ ست بہرگو باز
ریاضت کردہ فہمیدہ کہ سرور محض برہمہ ست کہ ہمہ جانداران
از سرور پیدا میشوند و بسرور زندہ میمانند و در سرور محو می شوند
و از فہمیدن این سرور ذائقے را کہ عین سرور ست یافت
و درو محو گردیدہ و عین سرور بزرگ شدہ این برہمہ بدیا را

یعنی علم توحید را یمن گفت و ہر گ یافت ذائے کہ سدا
محض ست و در میان سوراخ دل می باشد این پاک علم بآن
ذات یکی میشود ہر کہ انعام توحید را بروشیکہ ہر گور یا خدمت و
ضبط حواس کردہ ہمید فہمد بر می کہ سدا محض ست شود اورا
غذای بسیار ہم میرسد و خوردہ غذای نیک شود و اورا اولاد و
فیل و اسب و غیرہ بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاہر گردد
و بلند آوازہ شود ہر کہ درین کار در آمدہ است باید کہ ہرگز خدمت
غذای بد نکند برائے آنکہ پران عین غذاست و خوردہ بدن ست
و پران غذای او و از غذا نیکہ پران ست بدن زندہ می ماند پران چنانکہ
است و بدن غذا اگر بدن نباشد پران بچہ چیز بماند یعنی بدن
پران باقیست و پران بہ بدن باقیست - و پران بہ بدن باقیست
ازینجہ ہر دو غذای یکد گیر شدہ و ہر کہ بداند کہ این ہر دو یک دیگر
قائم اند او ہم قائم ماند اورا غذا بسیار ہم رسد و خوردہ غذای نیک
شود و اورا فیل و اسب و غیرہ بسیار شود و نور معرفت از روی او
ظاہر شود و بلند آوازہ گردد و ہر کہ باو غذا بدد باید کہ ہرگز رد نکند
آب عین غذاست و آتش خوردند و این غذا آتش در آب می باشد
و آب در آتش ہر کہ آب را غذای آتش فہمد و آتش را غذای آب

بداند کہ این هر دو بیکدیگر قائم اند او هم قائم بمبند و او را غذا سے
 بسیار هم رسد و خورنده غذا های نیک شود و او را اولاد و فیل
 و اسب و غیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر گردد و
 بلند آوازه شود و غذا سے بسیار در خانه او جمع شود - و زمین خندست
 و بهوت آکاش خورنده آن - بهوت آکاش در میان زمین است
 و زمین در میان بهوت آکاش هر که این بداند که این هر دو بیکدیگر
 قائم اند او را غذا بسیار هم رسد و خورنده غذا های نیک شود و او را
 اولاد و فیل و اسب و غیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر
 گردد و بلند آوازه شود و بخود قرار بدهد که هر که بخانه او در آید او را
 منع کند و نگاه دارد و بهر طریق که غذا بسیار هم تواند رسانید بهر
 و هر که بخانه او بیاید بگوید که غذا تیار است و گوید که غذا حاضر نیست
 هر کس بروقت هر دو شش که غذا یکسوی داده باشد او نهنگ نام قبیله
 بروقت بروش نیک غذا بیاید و اگر بروش بد داده باشد
 بروش بد بیاید - و قدرتی که در گویائی است باید که آنرا بر همه
 دانسته مشغولی کند - و قدرتی که در پران و پان است باید که آنرا
 بر همه دانسته مشغولی کند و قدرتی که در گیرندگی است و در قمار است
 باید که آنرا بر همه دانسته مشغولی کند و قدرتی که در رفع کننده بول

غافل نہ رہنا، باید کہ آزار بر تہہ دانستہ مشغولی کند و این مشغولی
 ادبیات تم است یعنی مشغولی در بدن و آسودگی کہ خلق را بسیار بد
 این حاصل شود باید کہ آزار بر تہہ دانستہ مشغولی کند و وقت در خدمت
 در وقت باید کہ آزار ہم بر تہہ دانستہ مشغولی کند و آوازہ کہ در
 لذت اسباب دولت است باید کہ آزار ہم بر تہہ دانستہ مشغولی کند
 و شنائی کہ در ستارہ است باید کہ آزار ہم بر تہہ دانستہ مشغولی کند
 و لذتیکہ در مباشرت زن حاصل شود مثل لذت انزال نطفہ و لذت
 حاصل شدن فرزند سعادتمند کہ آرزو سے پدید را بعد از فوت پدر
 بر آورد و سرور کہ در آفتاب ہم میرسد باید کہ آزار ہم بر تہہ دانستہ
 مشغولی کند و اگر این بہوت اکاش را کہ محل بودن ہمہ است
 بر تہہ دانستہ مشغولی کند این مشغول ہم محل بودن ہمہ شود
 یعنی در پناہ از در آید و اگر ہمین بر تہہ را بزرگ دانستہ مشغولی کند
 این ہم در تہہ بزرگ شود و ہر کہ ہمین بر تہہ را دانستہ مشغولی کند
 بتحقیق و دلیل آتا را بداند و ہر کہ ہمین بر تہہ را دانستہ مشغولی کند
 و سزاوار تو واضع بداند اورا ہم ہمہ تو واضع کند و خواہش ہے
 اورا ہم اورا تو واضع کند و ہر کہ ہمین بر تہہ را صاحب دانستہ
 تو واضع کند ہمہ اورا صاحب دانستہ تو واضع کنند و ہر کہ ہمین

برہمہ را با دیزر کے کہ برق و باران و ماہ و آفتاب و آتش و
 عویش و برہمہ و ہستہ مشغولی کند اقسام دشمنان او در پیش او
 نیزند این مشغولی را ادوہ لوک میگویند یعنی مشغولی مولکان چون از
 آن برہمی کہ مذکور شد کہ اینہمہ چیز ہا را برہمہ و ہستہ مشغولی کند
 ان برہمہ را و نوریکہ در آفتابست و نوریکہ در میان دلست و
 یکے داند و خزانہ غذا را کہ عین غذاست با بدن کشف تمام عالم
 خزانہ پران را کہ عین پرانست با پران تمام عالم و خزانہ دل را
 عین دلست با دل تمام عالم و خزانہ تحقیق موافق بید را کہ عین
 تحقیقست با تحقیق تمام عالم و خزانہ سر و خود را کہ عین سر و
 ست با سر و تمام عالم یکے داند و جمیع عالم ہا را آتما و ہستہ
 آتما شدہ در عالم مجاز ہمہ غذا یا غذای او شود و بہر صورتیکہ
 اہد صورت بگیرد و بہر کہ این نہ کہ عین برہمہ است ہمیشہ بانگ
 بخواندہ باشد ہا و ہا ہا لفظ ہا را بسد و او را الضمہ بخواند
 معنی این لفظ اینست کہ ای ہای ہای من غذا من غذا
 من غذا خوردہ غذای من خوردہ غذای من خوردہ غذای من
 ندہ ہمہ من کنندہ ہمہ من کنندہ ہمہ من اول ہمہ بہ صوت و
 صوت من اول ہمہ فرشتہ ہا من اصل ہمہ یز و الہا من

و از بیزوالی من ہمہ بیزوالی سے شوند من کہ غذا ام ہر کہ
 مرا بسیار رسید ہر مرا بطریق نیک نگاہ میداد و ہر کہ مرا نادان
 خود میخورد او مرا نمیخورد من اورا منے خورم تمام عالم منم
 و عالمی کہ در وہمہ عیا شند من بران عالم عالم
 ہر کہ مرا اینچنین بداند مثل آفتاب نورانی
 و روشن گردد اینچنین از او پشت
 یعنی سدا پوشیدنیست

اوم
 ہمہ را آرام

نام شد بہر گہلی و تیرے اوپشت

از کبر و

3995





اول از همه پیدایش آتما یگانه بود هیچ نبود آتما خواش کرد
 که پیدایش عالمها بکنم انهمه عالمها پیداکرد اول این چهارچسپیداکرد و انهمه
 مرتج مرت و آب اسبه آسمیت که جاسے بودن آن بالای بهشت است
 مرتج عالم فضا است که مابین بهشت است مرت عالم زمین یعنی میرند
 رویا شد و آب آنسے که در زیر جمیع طبقات زمین است باز آن آفریننده
 خواش کرد که این عالم را که پیداکرده است نگاهبانان اینها را هم پیداکند تا بی
 نگاهبانان عالم ابرنگردد و از خیمه خواش کرد که لوک پالاز که نگاهبانان
 عالم اند پیداکند از میان آب هیکل شخصی بجواس برآورد و برای او آفریننده
 خواش کرد که دهن پیداشود مثل بیضه که بشکند دهن شگافه شد و از آن
 دهن گویانی بهم رسید و از گویانی موکل گویانی که تش است ظاهر شد

بعد ازان شگاف دوسو راخ بینی ظاہر شد و از بینی نفس زدن ظاہر شد
 و از نفس زدن موکل نفس زدن کہ باد باشد ظاہر شد بعد ازان شگاف و چشم
 ظاہر شد و از چشم بنیائی ظاہر شد و از بنیائی موکل بنیائی کہ آفتابست ظاہر شد
 و بعد ازان شگاف دو گوش ظاہر شد و از گوش شنوائی ظاہر شد و از شنوائی
 موکل شنوائی کہ جہانت ظاہر شد بعد ازان از پوست و حس ظاہر شد
 و موہا سے بدن پیداشد و ازان جمیع نباتات ظاہر شد بعد ازان سینہ ظاہر شد
 بعد ازان در سینہ دل ظاہر شد و از دل موکل او کہ ماہ است ظاہر شد بعد
 ازان ناف ظاہر شد کہ برگرد او پرائی ایاں باہم بستہ شدہ اند۔ بعد ازان
 محل رفع غائط ظاہر شد و ازان موکل او کہ موتست ظاہر شد بعد ازان
 عضو مخصوص قوالد و تناسل ظاہر شد و ازان نطفہ ظاہر شد و ازان نطفہ
 موکل او کہ آبت ظاہر شد و ہمیں موکلان او کہ پیداشدہ اند نگاہ دارند و عالمیان
 و این موکلان کہ نگاہ دارندہ عالمیا از پیداشدن عالمیا در بند عالمیا کہ دریا
 عمیقست افتادند و آن موکلان را در گرسنگی و تشنگی گرفتار کرد و موکلان
 بہ آتما گفتند کہ ما را جانی مقررباز کہ انجا بودہ طعام و آب بخوریم۔ و
 بیاشیم صورت کاوی را حاضر کرد کہ درین در آمدہ طعام و آب بخورد
 موکلان گفتند کہ اینہم لائق ما نیست صورت ایسی حاضر کرد کہ درین
 در آمدہ طعام و آب بخورد موکلان گفتند کہ در گاہ و نفع کبیرست از براہ

و در اسپ نفع کبیرت بر اے انسان اینهم لائق با نیست بعد از آن
 صورت آدم را حاضر کرد که درین بدن آمده طعام و آب بخورید موکلان گفتند
 که عباس خواجه یافتیم از نبی که کند و عملها اے نیک همین صورت
 بعد از آن آتما بموکلان گفت که در محلهای خود در آید - موکل آتش گویائی
 شده در دهن درآمد و موکل باد پراش شده در بینی درآمد و موکل آفتاب بنیاید
 شده در چشم درآمد و موکل هبات شنوائی شده در گوش درآمد و موکل نباتات مویا
 شده در لامسه درآمد و موکل ماه دل شده در سینه درآمد و موکل مرگ ایان شده
 در ناف درآمد و موکل آب نطفه شده در آلت قوالت و تناسل درآمد چون این
 موکلان بجا اے خود درآمد گرسنگی و تشنگی آتما گفتند که برای خوردن بهم
 فکری مکن آتما گفت که شمارا شریک همین موکلان میازم شما حصه خود را از
 همه اینها بگیرید هر که قربانی را بموکلان میدهد گرسنگی و تشنگی شریک آنها شده
 حصه خود را میگیرند بجهت آنکه بغیر از گرسنگی و تشنگی موکلان قربانی را قبول نمکنند
 آفریننده اندیشید که چون عالمها و نگاهبانان عالم را پیدا کردم و اینها را
 گرسنگی و تشنگی دادم برای غذای اینها هم پیرایه باید پیدا کرد آب را در خاطر او
 از آن آب صورتیکه در سکون حرکت بود پیدا کرد همان صورت که پیدا شده و
 همان غذا شد صورت غذا چون نیست که من خوراک همه ام از نبی که گرسخت
 همان شخصیکه موکلان جو اس در درآمد بودند خواست بگویائی غذا را بگیرد

نتوانست گرفت اگر گویائی می گرفت بنام بردن اغوینده سیر شد پس معلوم شد
 بگویائی غذا نتوانست گرفت خواست به بویائی غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر بویائی
 می گرفت بوی غذا بوینده سیر شد خواست به بنیائی غذا را بگیرد نتوانست گرفت
 اگر به بنیائی می گرفت بدیدن غذا بنینده سیر شد خواست که به شنوائی غذا را بگیرد
 نتوانست گرفت اگر به شنوائی می گرفت بشنیدن خبر غذا شنونده سیر شد
 خواست به لامسه غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر به لامسه می گرفت لمس کننده
 سیر شد خواست که باندیشه دل غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر باندیشه دل غذا را می گرفت
 باندشیدن غذا اندیشنده سیر شد خواست که بآلت توالد و تناسل غذا را بگیرد
 نتوانست گرفت اگر به آلت توالد و تناسل غذا را می گرفت از گرفتن لذت محبت
 لذت گیرنده سیر شد وقتی که خواست که از ایوان بگذرد که پران شده در دهن می باشد
 غذا را بگیرد گرفت و خورد گیرنده و فرو برنده غذا همین ایوان با دست حیات ایوان
 همین غذا است آفریننده باز فکر کرد که این همه چیز را خود پیدا کرد اما بی من
 کار و بار اینها چگونه خواهد شد من از کدام راه در بدن در آیم از راه پا خود
 پران در آیم مراره خاصی باید گویائی کار خود را از راه دهن می کند
 بویائی کار خود را از راه بینی می کند بنیائی کار خود را از راه چشم می کند
 شنوائی کار خود را از راه گوش می کند لامسه کار خود را از راه لمس می کند
 دل کار خود را از راه اندیشه می کند ایوان باد کار خود را از راه مخصوص می کند

و عضو مخصوص کار خود را خود می‌کند در میان اینها من بکاره ام این کارها
 اینهاست که مذکور شد آن زمان خطیب که بفرق سرت و جد اکنده و حصه
 موافق سر آن خط را سوراخ کرده آتما از راه ام الدماغ در بدن در آمد از بجهت
 آن در بدرت نام یافته شده و این در آفادن هم گویند یعنی
 راه سر در دیگر راه باره در آمدن حواسست که بمنزله خادمان اند و این راه
 سر در راه در آمدن آتماست که پادشاه همه است و پادشاهی ازین در
 در آمدن است در بدن نشمین دارد که سوار و ستهای باشد همین خانه است همین
 خانه است همین خانه است یعنی در بیداری هم در بدن اوست و در خواب
 هم در بدن اوست و در خواب با آرام هم در بدن اوست و وقتی که آن آتما
 از آن در در آمد چون بغا صخره شود جوی آتما گویند بعد از آن اندیشه
 کرد که من همین جوی آتما ام یا چیز دیگر چون بر شد بهر سید و آن شخص را تعلیم
 کرد همین جوی آتما را مثل چه اکاش همه جا محیط داشت و چون اینهمه را
 آتما یافت نام این دانده او نرشد یعنی اینهمه را بر همه دید و چون فرشتهها
 گفتن سخن او در پرده دوست مسدود اند این نذر را اندر گفتند فرشتهها دوست
 میدارند که سخن او در پرده بگویند او سیاتمام شد

عصا
 حلی که پیدا میشود در پشت پدرست که لطفه باشد و لطفه خلاصه جمیع اعضا
 و اجزای بدنت و لطفه در پشت پدری آنکه در شکمی باشد خود را در خود

نگاه میدارد و چون از پشت پدر شکم مادر آمد بامادر یکی شده در شکم قرار گرفت
 تولد اول شد چنانچه عضوهای دیگر مادر بود اینهم یک عضو مادر شد چون شوهر
 خود لطفه شده در شکم زن در آمده است زن را نمی زند که خود عین او شده است
 و بن زن مهربانی میکند و زن هم چون شوهر درو در آمد است او را محافظت و پرورش
 میکند چون در بنحالت زن محافظت کننده پرورش کننده شوهر است شوهر
 هم باید که محافظت و پرورش کننده زن شود و زن حامل در شکم محافظت
 و پرورش فرزند میکند و شوهر که بدعا و عملها موافق احکام است که مقرر است
 محافظت فرزند پیش از تولد و بعد از تولد میکند و پدر که فرزند را در شکم و بعد
 از تولد که محافظت میکند در حقیقت خود را محافظت میکند که از میغها در عالم اول
 او زیاده میشود و چون مادر از تولد دوم در میغ عالم شد و چون در میغ عالم تولد عمل
 کننده پدر شد و پدر از عملها فارغ گشت و چون پدر پیر شده این عالم را اگر داشته
 بعالم دیگر رفت تولد سوم شد همان پدر است که اول در پشت خود لطفه شده
 در شکم زن در آمده و در میغ عالم آمده بآن عالم رفت و در جای بید میسرید موافق اینست
 که باید یو گفت که من در شکم مادر مرتب تعینات جمیع مویکلان جو اس را میدهم
 و من هم در بند ولادت و تنزلات و تعینات بی نهایت که مثل نفس با آهمن
 بودند افتاده بودم اینها را به قوت معرفت شکسته مانند بار که دام را باره کرد
 پریده بهو امیر سد از ان بند تعینات و نفس با آهمن رسید خلاص شد من این عالم

در شکم مادر گفت هر که مثل باد بر این سخن را بفهمد او هم از قید بدن خلاص شده به عالم
 بالا رفته و جمیع خواهشهای رسیده بر ذوال رستگار شود ادبها تمام شد
 بر همین جمیع کوششها را بجا نموده با یکدیگر گفتند که در میان بر این و حواس کلان آنها
 که در بدن اند اما که است که مایان با مشغولی کنیم بجهت آنکه یک بزرگ از راه پاد آورده است
 و یک بزرگی از راه سر آورده از میان این و اما که است دانشند اما است که حقیر
 از همون می شنید و از همون میشنوند و از همون می شنید و از همون می شنید و از همون می شنید
 ترش و شیرین و غیره می شنید و هر که نام اوست دل نام اوست و عین علم نام اوست و حکم
 کننده نام اوست و دانائی محض نام اوست و گیان بزرگ نام اوست و فراموش
 کننده نام اوست و تصرف کننده در حواس نام اوست و نگاهبان نام اوست
 و فرق کننده در میان حق و باطل نام اوست و مختار نام اوست و حیات بخشنده
 نام اوست و خرم کننده نام اوست و خویش کننده نام اوست و لذت گیرنده
 نام اوست و آرزو کننده نام اوست ای همه نامها نام آن عین علمست و همون بها
 ست و همون اندرست و همون پر جاست و همون همه فرشتها و مولا است
 و این پنج عنصر که آب و آتش و باد و خاک و اکاس باشند همونست و تخمها
 بزرگ و خود همونست و دیگر آنچه از زمین بر آید و از بیضه بر آید و از شکم بر آید
 و آنچه خلق السباعه باشند همونست و اسبها و گاوها و آدمها و فیلهها و همه
 جانداران از جو ندها و پرندها و روندهها و ساکن همه همونست و حرکت دهند

همونست و محل همه همونست و همه از و پیدا میشوند و در و میباشند و در و میباشند
حرکت دهنده همه عالم همونست و همین عین علم بر همه است و این حیوانات و تشکیک
عین علم میگردد و خود را میپندارند این عالم را اگر استیفاء عالم رفته و جیسع اش
ها را یافته بیزوال میشود بیزوال میشود ادبیا تمام شد

اشیر بابو

دعائیکه در وقت شروع و تمام شدن این اوپنکیت باید خواند
گویائی من در دل من نماند و دل من در گویائی من نماند و
خلاصه گویائی بر من ظاهر شود و هر روز از روز زیاده شود
ای دل و گویائی شمار اینهای بید شوید و آنچه از بید شنیدم
مرا فراموش نشود و از خواندن این روز و شب را یکی نگنم
و این را نتیجه اعمال خود بگویم و راست بگویم
و این نگاهبان من شود و
نگاهبان اسناد من شود

تمام شد
ایتره اوپ نشد از گ وید



اوم این شبدر را اود گیت دهنده چنان مشغولی کن که همین شبدر اود گیت
 ست براسه آنگه این اوم در سام بید با آواز بلند به آهنگ که
 خوانده میشود اود گیت بس زبده است چنانچه از همه ساکنین متحرک
 خاک زبده است از خاک آب زبده است و از آب خوردنی زبده
 است و از خوردنی خوردنده زبده است و از خوردنده گفتار و از گفتار
 آیت بید و از آیت سام یعنی آهنگ و از سام اود گیت زبده است
 یعنی اوم را به آواز بلند با آهنگ خواندن اود گیت زبده زبده است

بزرگتر از او دگیت زبده دیگر نیست که است آن کیت که است تمام کیت آن کیت
 گفتار است بر این است شبده دوم است آنک است دگیت است گفتار که است
 با بر این که زیست جنت است گفتار و بر این با است تمام جنت با بر این جنت
 شبده دوم گفته میشود چون آنهای جنت میشوند آن از دها گویند آن میس
 هر که اوم را او دگیت دهنه بان مشغولی کند همه آرزو میرسد این شبده دوم
 شبده کردن نهادن چه رسم است که تر که گفته کسی را قبول میکند در جواب است
 میگوید کردن نهادن پس دگیت تر که است هر که این شبده را او دگیت دهنه مشغولی
 کند همه دو کتا میرسد و دیگر از دگیت میرسد دهنه بد رنگ بود و بخورد و بد
 تمام دید که هست درین شبده و دید چهارم بهترین بد چون همه است که است
 بهرین سرغنی فرشته و اثر که شیاطین باشند برای حیات کردن یکدیگر جمع شدند
 فرشتهها اوم را او دگیت میگویند که از مشغولی آن بر سر غالب شوند
 نزد بویائی رفتند و گفتند که برای ظفر اقرات بکن بویائی قبول کرده بخاطر
 خود آورده که اگر ظفر در ایشان خواهد بود ثواب آن قسمت من خواهد بود هر
 بخت همین که ثواب را قسمت خود نگاه داشته بودند بویائی را نقصان رسانید
 ازین سبب بویائی بوی خوش و ناخوش را میدید فرشتهها پیش گو بویائی رفتند
 و گفتند برای ظفر اقرات بکن بویائی قبول کرد و بخاطر آورد که اگر ظفر در ایشان
 خواهد بود ثواب آن قسمت من خواهد بود همیشه با بخت همین که ثواب را بخت خود

نگاه داشته بودند گویای رافضیان ساینده ازین سبب گویائی گفتنی و
 نگفتنی میگوید فرشتها نزد بنیانی رفتند و گفتند که برای طفرها قرات بکن -
 بنیانی قبول کرد و بخاطر آنکه داور که طفر از ایشان خواهد بود ثواب آن صمت من
 خواهد بود اسرار بحجت همین که ثواب راضیت خود نگاه داشته بودند بنیانی را
 رافضیان ساینده ازین سبب بنیانی دیدنی و نادیدنی را می بیند فرشتها
 پیش شوالی رفتند و گفتند که برای طفرها قرات بکن شوالی قبول کرد و
 بخاطر آورد که اگر طفر از ایشان خواهد بود ثواب آن صمت من خواهد بود -
 اسرار بحجت همین که ثواب راضیت خود نگاه داشته بودند شوالی را رافضیان
 ساینده ازین سبب شوالی شنیدنی و ناشنیدنی را میشنود فرشتها
 پیش دل رفتند و گفتند برای طفرها قرات بکن دل قبول کرد و بخاطر خود آورد
 که اگر طفر از ایشان خواهد بود ثواب آن صمت من خواهد بود اسرار بحجت همین
 که ثواب راضیت خود نگاه داشته بود دل را رافضیان ساینده ازین سبب
 دل اندیشیدنی و نااندیشیدنی را می اندیشد فرشتها نزد پیران که اصل همه
 است رفتند و گفتند که برای طفرها قرات بکن پیران قبول کرد و ثواب را
 بخاطر میآورده قرات کرد اسرار متوالستند با رافضیان ساینده و در
 یکدم نیست و نا بود شدند حال هم هر که پیران که اصل همه است میشوند
 که سیکه بدان مشغولی بخواند سعادتم نیست و نا بود شود و آن اصل پیران

از دست بوی خوش و ناخوش را نمیدانند و همه بد بهیاد و در شده است
 چه بخورد و بپاشد و دیگر پراهنرا افزه میکند وقت آخر برآید و میسر و نامیکه
 این سبب اوم را او گیت داشته باد مشغولی کند همه آرزو میرسد مشغولی جز پاک
 تن است است آفتابیکه متیاد او را او گیت داشته مشغولی کن
 برای آنکه چون او از افق مشرق برسد آید مردم به گفتگو در می آیند چون او
 برسد آید تاریکی دور میشود تاریکی ترسناک را او دور میکند هر که این را بداند
 این عالم و آن عالم را می یابد - بیان باد را او گیت داشته مشغولی کن اینچنین
 جان از ان میزند آزا پیران میگویند و آنچه از ان بول و غلط
 میکنند آزا پان میگویند از خجست پیوند گاه پیران و اپان را که در نماند
 خورد و اند بیان گویند آن بیان گفتار است برای آنکه چون پیران و اپان
 از حرکت بایستند آذمت سخن گفته میشود و آن گفتار آیت پیداست که
 چون پیران و اپان از حرکت بایستند آیت خوانده میشود آیت سام است
 که چون پیران و اپان از حرکت بایستند سام خوانده میشود و سام او گیت
 است که چون پیران و اپان از حرکت بایستند او گیت خوانده میشود و
 آنیکه برآورده میشود چنانچه بایستد از چوب آتش بیرون می آورند و
 در جنگ می کشیده از گمان می اندازند چون پیران و اپان از حرکت بایستند
 اینکارها کرده شود از نتیجه بیان باد که او گیت است باد مشغولی بایستد

اود گیت سہ لفظ است آود و گئی و تہ پران کہ بر قوت خود بالا حرکت
 میکند آزا اود میگونیہ ازان حرکت آوازیکہ بہم میرسد آزا گے میگونیہ و چون
 پران اوقت از غذا است آزا تہ میگونیہ یعنی حرکت پران بر قوت غذا است
 و نیز اود بمعنی بہشت است و گئی بمعنی عالم فضا است و تہ بمعنی پرتی است یعنی
 زمین و نیز اود بمعنی آفتاب و گئی بمعنی باد و تہ بمعنی آتش و نیز سام بمعنی
 اود است و حجر بمعنی گے و رگ بمعنی تہ و این لفظ اود گیت بجای کاہیہ
 است چنانچہ از دوشیدن پستان کام دہین ہرچہ خواہند بہم میرسد
 بچنین ہرکہ اود گیت را تحقیق کنند ہمہ قسم لذتہا می یابند و گیسہ زندہ ہمہ
 لذتہا میشود چہ اود گیت خواندہا است ہرچہ از تہ دعا یا بہم میرسد
 از اود گیت بہم میرسد فرشتہا از مرگ ترسیدہ بہ اندرون مرسد بید در آمدند
 یعنی بر بید ہا عمل کردند و از چہ یعنی وزن خود را پوشانیدند از سخت چہند
 را چہند نام شد یعنی پوشندہ چنانچہ ماسی را کسی در آب بندد بچنین مرگ
 فرشتہا را در بید دید یعنی چنانچہ ماسی بی آب زندہ میشود اود چہند بچنین
 فرشتہا بی بید زندگی نتوانند کرد و فرشتہا بہ اندرون مشید آہستگے
 کہ سام بید را بان میخوانند در آمدند از نچہ ہرکہ رگ وید و بچہ وید و سام بید
 را میخوانند اول اود میخوانند و این مشید امرت است یعنی بجز ال ثانی زندہ
 است فرشتہا با اندرون این مشید در آمدہ از مرگ ایمن گشتہ زندہ بید شدہ

هر که با این شبه مشغولی کند بیزدانت و ناترسد و هر که باندرون این شبهه دریا
 چنانچه قریبها بیزدالت ناترسته شده اند او نیز بیزدالت ناترسته شود
 که پنجم سه پسران سه همیشه که او گیت دان بودند با هم نشسته گفتند
 که ما هر سه او گیت داشتیم میان خود با گفتگوی او گیت میکنیم یکی باری که
 که این مرد و شما بگویند بعد از آن من خواهم گیت یکی از آن و از دیگری
 که حقیقت او را چیست گفت بران پرسید که حقیقت بران چیست گفت غم
 پرسید که حقیقت غم چیست گفت آب پرسید که حقیقت آب چیست
 گفت بهشت پرسید که حقیقت بهشت چیست گفت چون سام درشت
 مانده از بهشت پیش گزشتن بود و نبود و بی باو گفت که عجب سامی
 که از بهشت پیش میزد و اگر کسی میگفت که هر که این چنین سخن بگوید سر او
 بنفید سه قومی افتاد اما چون دعای بد کنایه است من بگویم که سر تو بنفید
 پس او گفت تو بگو که حقیقت بهشت چیست گفت حقیقت بهشت اینست
 زمین چرا که معرفت و بهشت آژادن باین عالم و از ریانت در خیال
 بهم میرسد حقیقت بهشت از خیال دانسته میشود پرسید که حقیقت
 این عالم زمین چیست گفت چون سام آید در زمین قرار گرفته است
 ازین زمین پیش تواند گزشت بیوم با آنها گفت عجب سامی است
 که در عالمی که آن بلا و نجه در است فانی میشود آید و قرار گرفته است اگر کسی

میگفت که هر که بختین سخن بهیمن بگوید سر او بقیقه سر تو می افتد و ناچار
 در حای بدگناه است من بگفتم سر تو بقیقه او گفت پس تو بگو که حقیقت این عالم
 زمین چیست گفت حقیقت این عالم زمین اکاش است که از اکاش همه پدید آمده
 و همه در اکاش میباشد و همه در اکاش فانی میشود از همه بزرگتر اکاش است و اکاش
 منحصراً و مطلقاً همه است همان او دگیت است همان منبای است همان
 آتمای است هر که او دگیت را اکاش دانسته با او مشغولی کند چنانچه اکثر
 بزرگست آن اندوه او دگیت بزرگست او بر همه عالم ظفر باید و پادشاه
 پادشاهان گرد و تا در این عالم زنده بماند همیشه شاد و خوش باشد چون
 از این عالم بگذرد همه بر همه عالم و عالمیان بر عالمها ظفر باید و پادشاه
 پادشاهان گردد این همه عالم بر همه است از بر همه میشود و در بر همه میباشد
 و در بر همه سر میزد و هر که بختین دانسته آرام گرفته مشغول شود او را غم و غمناکی
 نیک است خواهش های او نیست است او عین اکاش است و کند همه را
 او است همه آرزو و آرزوی او است و همه بوی او است همه بزه تا موزه
 او است همه او است همه عالم او گرفته نشسته است - آتما اندرون است
 او نهایت لطافت و پاکیزگی دارد و از دانه شالی خود تر است و آن آتما
 از خود تر است و از ریخ هم خود تر است آن آتمای است در اندرون دل
 و همان آتما از زمین کلاتر است و از فضا کلاتر است و از عالم همه

کلا ترست و از همه عالمها کلا ترست گفته همه کارهاست و دارند همه آنرا
 ست همه بویا دوست همه غره با دوست همه را محیط دوست آن آتمای ترست
 دارند ردن دل جهان بر همه است هر سه تن را که بگزاری هر چه بود همان بود
 سه تن عبارتست از استهول و سوکشم کارن یعنی تن کثیف و تن لطیف
 و تن آودیا که سبب این نزد تن است هر که این تعین است صین او میشود
 و هر که تعین نیست میشود این تضاد شکم دوست و همه چیزها در دست
 زمین ترست گاه دوست او نیز و است جهات گوشها و طرف گوشهای
 دوست و هشت دهن دوست و این کارخانه از نشیج نیکی و بدی پرست
 و همه عالم درین کارخانه است همین جو آتما را جگ بدان یعنی انسان را
 ملائق قربان بدان براسه آنکه در قربان سه فرشته است بشن در
 آفتاب این هر سه فرشته در اوم عین پران است از جهت آنکه آنچه آبا میگوید
 او را بشنویک و نید پران تن را آبا میگوید از جهت پران بشنوست که
 میگرایند و درست پران میگرایند از جهت پران در دست آنچه غره میگرایند
 آفتاب است پران همه غره آبا میگرایند از جهت پران آفتاب است آنچه در قربان
 میدهند از اد چنان گویند در اوم ریاضت است و سخاوت و نیکی
 کردن و نکشتن هیچ جانداران و صدق و راستی و سکتگی هر که میخواهد
 که قربان بکند و این قسم غیرات بکند آنکس که شیدایم بکشتن بر روی کشتن

بر مین در اندرون بدل چنان مشغول شو که بر مین است و در بیرون اکاش
چنان مشغول شو که بر مین است بنور چنان مشغولی کن که بر مین است از نیت که
درون و بیرون بر مین است و در آنکه بر مین است و نیت چهار حصه است گویائی و پران و بیانی
و ششوائی و اکاشی را که بر مین است و نیت چهار حصه است آتش و باد و آفتاب و جهات
و در آنکه بر مین است گفتار چهارم است اکاش را که بر مین است آتش حصه
چهارم است گفتار آتش و ششما و روشن درخشان میشود هر که این را بداند
به اوصاف نیک و با آوازه بلند معروف و بنور معرفت نورانی گردد و در آن
که بر مین است پران حصه چهارم است اکاش را که بر مین است باد و حصه چهارم
است پران از باد و ششما و روشن درخشان میشود هر که این را بداند با اوصاف
نیک و با آوازه بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد و در آنکه بر مین است چشم
حصه چهارم است اکاش را که بر مین است آفتاب حصه چهارم است چشم از
آفتاب و ششما و روشن درخشان میشود هر که این را بداند به اوصاف نیک
و با آوازه بلند معروف و بنور معرفت نورانی گردد و در آنکه بر مین است
گوش حصه چهارم است اکاش را که بر مین است جهات حصه چهارم است
گوش از جهات و ششما و روشن درخشان میشود هر که این را بداند با اوصاف
نیک و با آوازه بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد و آفتاب را بر مین
و نیت با مشغول شود

بر همین اول هیچ نبود همین است مطلق بود و خجاست که آشکارا شود
از و بیضه ظاهر شد آن بیضه یک سال ماند پس آن بیضه شگافه شد نصف
پوست آن طلا شد و نصف دیگر نقره آن نصف که نقره شده در زمین
و آن نصف که طلا بود آسمان شد و از بچه دان کرده باشد و پوست یجا
باریکی که در بچه دان است و بچه دان در آن میباشد و ترمی دارد و بر در
شده از رگها و ریز باشد و از اینکه در بچه دان است بحر محیط باشد و بچه که
در آن پیدا شد آفتاب است و از ظاهر شدن آن آفتاب شعل عظیم
در کره عالم افتاد و جمیع موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات با
جمیع خواش با آرزو و با مرادها موجود و حاضر شدند و دانایک آفتاب را
بر همه دانسته مشغولی کند و در همه چیزها و همه کارها و همه کامها موجود و حاضر شود
بر ائمن راجه بود جهان شت نام خیرات بسیار میکرد و طعام بسیار بر مردم
میخورد و سداهای بسیار بر اے مسافران ساخته بود چون بسیار خیرات
و نیکو کار بود شب بشت بام خود و با آسمان خوابیده بود چنانکه از رگها و ریز
او در خیر میزد و نیکو کار دانسته بصورت همنش شده و پرواز نموده بیابا
خانه راجه رسیده همه اینکه راجه را بعبادت گیان معرفت برسانند این
گفتگو را با یکدیگر شروع کردند همنش همنش پس همنش پس همنش پس همنش پس
همنش پس مباد از بالای راجه بگری که نور این راجه نیکو کار از

آسمان گزشتہ است از میان آن فور شد مگر کہ مباد ابو زری —
 ہنس پس گفت اینقدر تعریف این راجہ گردی مگر این ربیک کہیشہ است
 ہنس پیشین گفت ربیک چہ طور کہیشہ است تعریف او بکن من پس گفت
 او بخین کہیشہ است کہ ہمیشہ با خود ہنستہ نگاہ میدارد و ہمیشہ کہیشہ است
 کہ ہر گاہ عمل نیک میکند داخل علی اوست و ہر کس کہ گمان معرفت دارد —
 داخل گمان معرفت اوست او کسیت مثل بازئی کہ چندین کس در آن
 شریک باشند نقش یکے بیاید و زرمسہ را بر دین شخص ہنس را راجہ شنیدہ
 و از شنیدن تغیرے در وہم رسید و شب را بہ بقراری و بے آرامی گزشتہ
 چون صبح شد خادم اعتمادی خود را طلبیدہ گفت کہ شب بخین گفتگوے
 ہنس ہاشمیدہ ام تو ان کہیشہ را جستہ پیدا کن گفت نشان او چیست
 گفت نشان او نیست کہ ہمیشہ با خود پہلی دارد و خادم فرستہ وہمہ شہر ہا را جستہ
 و نیافتہ برگشتہ آمدہ براجہ گفت کہ من اورا نیافتم راجہ گفت اورا در کوہ ہا و
 بیابانہا کہ کہیشہ ان در انجا میباشند در انجا باید جست خادم کہ این بابراے
 جتن او بصر رفت دید کہ پہلی است و در زیر آن تغیرے او قنادہ و خود را
 میخارد پرسید کہ ای حضرت ربیک کہیشہ شما نید گفت آری منم خادم
 برگشتہ نزد راجہ آمدہ بشارت داد کہ من ربیک کہیشہ را یافتم راجہ خوشوقت
 شدہ باششہ مادہ گا و بامالای مردارید و یک پہل بخدمت اور رسیدہ

انچہ برودہ بود نذر گزرا نید و گفت ایحضرت آن دیوتا سے بزرگ راکہ تو
 یان مشغولی معرفت اور امن باموز اینہم کہ آوردم نذر شجاست چون
 راجہ برائے طلب معرفت آمدہ وہابی دنیا آوردہ بود کہیشہ نذر را
 قبول کردہ گفت اے کمینہ این ہالی از تو باشد دیگر جوابے نداد
 راجہ با نچہ آوردہ بود نیز نزل خود رفت و از ذوق طلب معرفت کہ در دل
 او ہم رسیدہ بود روز دیگر با ہزار مادہ گاو و باد ختر خود رفتہ با و آہنہا اگر
 چون کہیشہ اخلاص و طلب راجہ را صادق دید و دہشت کہ از قبول بکردن
 این نذر مبادا بیشتر از ان ببارد قبول کردہ اورا این برہمہ و دیا کہ گشت
 تعلیم کردہ گفت کہ در باد ہمہ چیز ہا محو میشود و آتش ہر گاہ خاموش میشود
 در باد ہپان شود آفتاب ہر گاہ کہ فرو میسرود در باد فرو میسرود و ماہ
 ہر گاہ فرو میسرود در باد فرو میسرود و آب ہر گاہ فرو میسرود یعنی خشک میشود
 در باد گم میشود و باد ہمہ چیز ہا را در خود فرو می کشد و یکہ گفتہ شد باد
 بیرونست و باد درون کہ پرانست ہمہ را در خود محو میکند شخص ہر گاہ بخواب
 گشتار در پران محو میشود شنوائی در پران محو میشود بینائی در پران محو میشود
 و دل در پران محو میشود پران ہمہ را در خود محو میکند و و چیز ہمہ چیز ہا
 در خود محو میکند در بیرون با و در درون جہان را ان پران این ہر دو
 گفتہ شد تعریف بادست مرکہ یا پتین بدانند باد و پران بفرمان و مینوبند

دو رکبشیران بر سر طعام نشسته بودند بر عیاری از آنها بر سر خود طعام
 طلبید بجهت آزمائش بر همه چاری را رکبشیران طعام ندادند تا او چه گوید
 پس بر همه چاری گفت آن دیوتا سے لگانہ پرانت جمع ہو اس وقت سے
 در تصرف اوست و ظاہر کنندہ ہمہ اینہا است و اولگاہ دارندہ ہمہ اینہا است
 و بصورت مختلفہ در ہمہ جا ہست از نامادہ نامان و مردہ و لان ہمیشہ ناسند
 رہے انکہ ہمہ خلد ہا را میکارند و طعام میسپزند و اوران دادند یعنی پران را نہ
 رکبشیران سخنان بر همه چاری را شنیدہ فکر کردہ پیش اورفتہ گفتند آزا
 کہ تو گفتی مردہ و لان ہمیدانند ما اور یہ انیم او پیدا کنندہ ہمہ ہست و او خور
 ہمہ ہست دیگران از خوردن باندہ میشوند او ہمیشہ بخورد و ماندہ نمیشود او دانا
 بزرگست و ہمہ کس بزرگی اور میگوید و اور دولت عظیمست و عارفان اورا
 دولت عظیم میدانند چیریکہ اور ہمہ سچ خورندہ نخورد و نتواند خورد اما بخورد
 آن پران کہ ترک گفتی مایان پران مشغول ہستیم مایان آن پران را بر ہمہ
 دانستہ مشغولی میکنیم این را گفتہ با و طعام دادند چنانچہ آفتاب و ماہ و شہر
 و آب در باد محو میشوند ہمچنین گویائی و بینائی و شنوائی و دل در پران محو میشود
 مایان پران با ہمہ ہمسرا ہاں خود عین غذا میشود ہر کہ این غذا را کہ باعث است
 برانت بر ہمہ دانستہ با و مشغولی کردہ کس ہمہ را دید و ہمہ را داشت و ہمہ را
 دریافت و ہمہ را خورد۔

برہمن جابال نام مرد مبادر خود کہ جبالا نام دشت گفت کہ اسی سزاوار
 تعظیم من بخواہم دید بخوانم من اندکدام صنم مادر اورا گفت من این را نمیدانم
 اسی پسرک من کہ تو ازکدام صنفی من در جوانی ہمہ جا میرستم تو پیدا شدہ اورا کہ
 تو از ان صنف پیدا شدہ من نمیدانم نام من جبالاست و نام تو شکام۔
 شکام جابال پیش گوتم کہ ہمیشہ رفت وگفت بخوانم کہ دید بخوانم برابری
 این پیش شما آندہ ام گفت تو ازکدام صنفی گفت من این را نمیدانم کہ من
 ازکدام صنف من از مادر پرسیدم او بمن گفت کہ من در جوانی بجایای بسیار
 میرفتم تو پیدا شدی من نمیدانم کہ تو ازکدام صنفی جبالا نام هست و شکام
 نام تو من شکام جابال ام گوتم اورا گفت اے کونو خواہی سخن نابراہمنیواند
 گفت یعنی سخن راست خبر برہمن نمیتواند گفت بیاتامن تر از نار پو شام
 کہ تو از راستی نگرشتی اورا ز نار پو شانید و چار صد گاو لاغر بیزور
 زودادہ حد اکر دہ گفت اینہارا اے کونو بخیر اگاہ بر حون او باگادان
 راہی شد باو گفت اے کونو تا ہزار شود میار جابال چند سال
 صحراناند چون ہزار شد یک گاو زربادی گفت اے شکام او گفت
 اوم اسی سزاوار تعظیم گاو گفت اے کونو ما ہزار شدہ ایم ما را پیش
 استاد بر چہارم حد معرفت رامن تو میگویم گفت بگو اسی سزاوار
 تعظیم گفت جہت مشرق و جہت جنوب و جہت مغرب و جہت شمال این چہار

کلا که بمعنی حصه باشد چهارم حصه معرفت بر همه است و این چهارم حصه
 پرکاس و ان نام دارد یعنی روشنی دارنده هر که چنین بداند این چهار
 کلا یک حصه معرفت بر همه است روشندل میشود بر عالمهای روشن ظفری یا
 آتش ربع دیگر از اب تو خواهد گفت روز دیگر گاوها را همراه گرفته راهی شد
 چون شام شد آتش بر فروخت گاوها را یکجا کرده نگاه داشت و آتش در پیش
 کرده رو بمشرق نشست آتش آواز داد که اے سنگا ما جواب داد - اوم
 اے سزاوار تعظیم - آتش گفت اے نکو خور ربع دیگر معرفت بر همه را بنویسم
 گفت بگو اے سزاوار تعظیم گفت زمین و فضا و آسمان و دریا این چهار کلا
 چهارم حصه معرفت بر همه است این چهارم حصه انست و ان نام دارد یعنی
 بے نهایت هر که چنین بداند این چهار کلا چهارم حصه معرفت بر همه است بنیاد
 میشود بر عالمهای بنیاد ظفری باید - آتش گفت آفتاب چهارم
 حصه دیگر معرفت بر همه را بنویسم - روز دیگر گاوها را همراه گرفته
 راهی شد چون شام آمد آتش بر فروخت گاوها را یکجا کرده نگاه داشت
 آتش در پیش گرفته رو بمشرق نشست آفتاب بر آمده گفت اے سنگا ما
 سنگا ما جواب داد اوم اے سزاوار تعظیم آفتاب گفت چهارم حصه معرفت
 بر همه را بنویسم بگو اے سزاوار تعظیم - گفت آتش و
 آفتاب و ماه و برق این چهار کلا چهارم حصه معرفت نورانی بر همه است

داین چهارم حصہ جوت سمان نام دارد یعنی نورانی ہر کہ انجمنین بدانند کہ
 این چهارکلا چہارم حصہ معرفت برہمہ است نورانی سے شود و بر عالمہا
 نورانی ظفر سے یاد آفتاب گفت ربع دیگر رامنہ کہ اشارت بہ پران است
 بتو خواہد گفت روز دیگر گاہ و از اہم سداہ گرفتہ را ہی شد چون شام شد آتش
 برافروخت و گاہ و را یکجا کردہ نگاہ داشت و آتش ریش گرفتہ و بشرق
 نشست منہ کہ آواز داد کہ اہی ستکاما۔ جواب داد اوم اہی سزاوار تعظیم
 گفت چہارم حصہ معرفت برہمہ رامنہ تو میگویم۔ گفت بگو اہی سزاوار
 تعظیم گفت پران و بنیانی و شنوائی و دل این چہارکلا چہارم حصہ معرفت
 برہمہ است این چہارم حصہ را اہی تنہ ان گویند یعنی آرام گاہ ہر کہ اپنے
 بدانند کہ این چہارکلا چہارم حصہ معرفت برہمہ است بارام میشود و بر عالمہا
 آرام بارام ظفری باب ستکام بنجانہ استاد آمد استاد گفت ستکاما
 ستکام جواب داد کہ اوم اہی سزاوار تعظیم۔ گفت چنانچہ
 خدا دان خوش منہاید تو انچنان خوش منہائی بتو معرفت برہمہ را کہ
 تعلیم کرد گفت آدمی مرا نیا خوشہ است دیگر سے بمن آموشہ است
 اگر چہ چیز سے شنیدہ ام اما خاطر نشین من نشدہ است میخواہم کہ
 حضرت مرا باموزند کہ من از مثل شمایان شنیدہ ام کہ ہر کہ از استاد معرفت
 نیا سوزد ہرہ ہست و سعادتمند و ثابت قدم میشود کو تم بجا بال گفت کہ اہی

بابا از معرفت از آنها شنیده معرفت دشمنان نامی نیست و غیر از من نیست
 بر همین آب کوسل نام که پیش بابا آمد که بید بخواند و دوازده سال پیش
 او خدمت اش کرد و بابا شاگردان دیگر را خدمت که خدای داد و او را نداد آن زن
 بابا گفت این شاگرد شما بسیار ریاضت کشیده خدمت آتش را خوب بجا آورد
 او را که ریاضت نداده آتش از شما گدازد خواهد شد استاد بزرگ جواب داد
 بجای رفت آن شاگرد از دنیا مومن استاد دگر شد و طعام خوردن را اگر اشت
 زن استاد باو گفت چیس بخور و چه چیز میخوری او گفت این شخص درونی من بسیار
 آرزو دارد و از بسیاری آرزو بیمار شده ام چیس بخورم خورد - قسم است
 که در دهم نمیکند و این اثنا هر سه قسم آتش قفس شده از روی مهربانی گفتند
 که این ریاضت کبش خدمت ما را بسیار کرده است و بما اعتقاد دارد ما این برده
 و دیا که معرفت برده است بگویم بعد از آن هر سه آتش گفتند که پر تو برده یعنی
 پران تو برده است و گفتند کم برده کم برده یعنی آند برده است آتش برده
 او گفت که این را دانستم که پران برده است برای آنکه از حرکت پران برده
 جانداران زنده اند اما کم برده و کم برده را نفهمیدم - آند که خوشحالی است
 و در یک لحظه فانی می شود و آتش خود جوهر است چیست نیست پس برده چو
 هست آتش ها گفتند که آند و آتش یکیت و آتش و آند یکیت و
 آتش و پران یکیت از آند که گفتیم مراد آند برده است نه آند دنیا

و فرمود اندک اش چاکاش است عین آتش سروب است پس آتش را جدا جدا بار
گفتند آتش اول گفت زمین آتش غذا را قباب این بر چهار تن منت و آن
پوشش که در آفتاب دیده میشود یعنی معنی کل آفتاب که نور ذات باشد او منم هر که بخنجر
و آتش بافتاب مشغولی کند گناهان او همه بر طرنت میشود و در عالمیکه ما یک
باشد و تازنده است خوشحال ماند و بلند آواز شود و نسل او بسیار شود و تا
زمین و آسمان باشد اولاد او بماند و در عالم خود در عالم مامد دگر او باشیم
آتش دوم گفت آب و جهات و ستارها و ماه این بر چهار تن منت و آن
که در ماه دیده میشود او منم هر که بخنجر آتش باشد مشغولی کند گناهان او همه
پاک میشود و در عالمیکه ما یک باشیم باشد تازنده است خوشحال ماند و بلند آواز شود
و نسل او بسیار شود و تازنده زمین و آسمان باشد اولاد او بماند و در عالم
مamd دگر او باشیم - آتش سوم گفت پراں و آتش و نقصا و برتن این بر چهار
تن منت آن پیش که در برق دیده میشود او منم هر که بخنجر آتش باشد
مشغولی کند از گناهان پاک میشود و در عالمیکه ما یک باشیم باشد تازنده است
خوشحال ماند و بلند آواز شود و نسل او بسیار شود و تازنده زمین و آسمان باشد
نسل او بماند و در عالم خود در عالم مامد دگر او باشیم - آتشها همه یکجا شد
گفتند که ای نیکو خواجه این علم مایه بود که تو آتشیم همین بر همه بود و یاست حقیقت
این آتشها و تو خواهد گفت این گفته آتش از حرف زبون خاموش شد

درین اثنا استاد آمد و او را طلبید جواب داد که چه میگوید ای سرسبز او را تعظیم
 استاد گفت چنانچه خدا و ان خوش نماید روی تو خوش نماید خدا ناسی
 بتو که آموخت او گفت بنیر از شما که بمن می آموزد او استاد گفت ایش را اول
 طرز دیگر میبایدیم حالا روش دیگر میبیم معلوم میشود که ایش را بر همه و دیار را
 بتو آموخت اند او قبول کرد و بر چه آموخته بودند گفت - استاد با او گفت آنچه
 آتیه بتو گفته اند حقیقت علم نابود است من تو چیز خواهم گفت که از دست
 آن خواجه که از اقلاد آن آب برگ نید و آب بآن نمی چسبد بچنین دانشمندی من
 هیچ گناه ترا اشتباهه کرد گفت بگواهی سرسبز او تعظیم گفت در وقت و ابودن چشم
 و حسن چشم پرشیکه همه چیز می بیند ان اتمای است و آن نامیرنده است و ناترسنده
 است ان بر همه است از نیست که هرگاه آب یا روغن در چشم نخته شود از دو
 طرف چشم بیرون میریزد و در دماغ بیند با نهان آلوده نمیکرد و مردک بین را
 اس چنان نام است یعنی در که کننده حسن همه خوبها هر که این بدانند همه
 خوبها با و میرسد و همین دمک دیده را با مسمی هم بگویند یعنی گیرنده هر که آن پیش را
 با مسمی بدانند همه خوبها را میگیرد و این با مسمی را با مسمی هم میگویند یعنی
 نور و روشنایی و در همه عالم است هر که بچنین بداند در همه عالم روشن
 و نورانی میگردد و هر که چشمن دانسته باشد علمهای خبری که برای مردمانست
 او از این منزله و بی نیازست و هر که چشمن دانسته باشد از راه نور درجه در

ترقی نورانی کرده عین نور ذات می شود و کنت شده باز تعین نمی گیرد و از آنکه در
 عمر از همه کلا تر باشد و در مرتبه از همه کلا تر باشد و از بداند و نیز در عمر و در مرتبه همه
 کلا تر شود و آن که است بران است هر که پیش از آنکه حواس اعضای آدمی
 در شکم ما و موجود نشده بود بران بود پس بران در عمر و مرتبه کلا تر از
 همیشه پس که بشت را بفهمد او در قبیله خود است میشود یعنی بنیاد
 قوم و قبیله خود میشود و بشت بشت گویانی است که همه چیز
 در بشت در آمده است یعنی در مقدار در آمده است هر که پرشها یعنی مکان
 بودن را بفهمد در بخالم و در انعام مکان اعلی می باید حسیت پرشها
 پرشها یعنی حسیت که از میان چشم مکان یک و بدیده میشود
 و راه رفته میشود هر که این حسیت را معنی دولت را بداند او دولتمند میشود
 و همه آرزوها میرسد حسیت دولت دولت شغوانی گوشش است که
 بگوشش ارشاد میرسد شنیده میشود و از آن عمل کند و از آن مطلب عالی
 بآرزو شود هر که ای تن را بداند یعنی خانه او کیه گاه قبیله خود شود
 حسیت ای تن ای تن دولت یعنی دل خانه همه حواس و قوای است
 که بے دل هیچ یکی از حواس کار خود نتواند کرد
 بر همین بران و حواس و دل با هم گفتگو کردند هر یکی میگفت
 من بزرگم همه پیش ریچاست رفته و پرسیدند که در میان ما با آن که است

بر جابت گفت در میان شما یاران آن بزرگترست که از برآمدن از بدن جنایات
 شود گویائی برآید و رفت و یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت بی من چون
 توانستی زیست بدن گفت چون گنگ که حرف گوید و به پران بد و همیشه بنزد
 بگوشش شود و بدل اندیشد پس گویائی بجای خود آمد بنیائی برآمد و رفت و یکسال
 بیرون مانده باز آمد و بد را گفت که بے من چون توانستی زیست بدن گفت
 چون تابیا نمانی که نه بنید و به پران زید و گفتار گوید و بگوشش شود و بدل اندیشد
 پس بنیائی بجای خود آمد شنوائی برآمد و رفت و یکسال بیرون مانده باز آمد و
 بدن را گفت که بے من چون توانستی زیست بدن گفت چون کرد نشود
 و به پران زید و گفتار گوید و همیشه بنزد بدل اندیشد پس شنوائی بجای خود
 آمد و رفت و یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت که بی من
 چون توانستی زیست بدن گفت چون کودک نادان که نداند و به پران زید
 گفتار گوید و همیشه بنزد بدل اندیشد پس دل بجای خود آمد پران خواست
 که برآید و برو دین و حواس همه آزرده و پریشان شدند و گفتند ای
 سزاوار تعظیم شما بروید که از رفیق شما ما همه هلاک میشویم شما را در عسر و
 دشیم گویائی گفت من که بشنم در حقیقت خود شست شما بوده اید شنوائی
 گفت من که شنوائی ام شنوائی در حقیقت خود شما بوده اید دل گفت من که
 نماد بوده ام خانه در حقیقت خود شما بوده اید بنیائی و گویائی در شنوائی

و در این میان پادشاه برای این چهار پسر پادشاهان است که اینها شده است
 بران از آنها پندید که خوراک من چیست گفتند از پنده یا پورنده هر که هر چه
 میخورد و چه خوراک شماست پرسید پوشاک من چیست گفتند آب از آنکه برای
 حفظ صحت بدنی در کتب طبی مقرر است که در اول طعام آب بخورند و در آخر
 طعام آب بخورند چون غذا همین پادشاه اینچنین گفته اند که آب پوشاک
 پادشاه است کلام جابال با هر دو گفت هر گاه اینم را بران بادخت خشک
 گفته شود سبزه شده یوه و شاخ و برگ از او میسر وید

بر همین جمعی گفتند از همیشه ان پدیدان یکی جمع شدند و فکر کردند و گفتند
 اما که صفت و برهه کدام غم کردند که پیش او دالک همیشه بروند که
 بیواتر امارا یعنی تشکیک تخم عالمست و همه عالم در دست دآن عباد
 از حرارت غریزی کل عالمست او میسر اندیش او رفتند او گفت من ان
 آتش را که تخم همه است نمیدانم امرو را چه کسی که بیواتر امارا خوب است
 انجا بروید پیش او رفتند او همه را جدا جدا تعظیم کرد و صبح با آنها گفت
 در ملک من در دینیت بدکار نیست شرابخواری نیست ناپرستند و نور دین
 نیست تاوان نیست شاید با دینیت شاید نیست شما از کجا آمده اید انقدر
 زور که بخادمان قربان میدهم شما هم خواهم داد اینجا باشید و از
 گفته بروید گفتند چیزی که مرا ازین بهره رسد شود و آن نور دین است

آتماست آتما بگو گفت من عیون از آتما هستم انم اعشید اورا بجا بگو گفت و در آخر انم گفت
 بر من روز دیگر تیر پیش او رفتند او به یکی از آنها پرسید تو در کدام صورت آتما را می بینی
 گفت ای من از او انعطیم من در صورت دو لوک می بینم گفتم گفت این دو لوک صورت
 خوب بنوا از آتماست این صورت آتما را که می بینم از پنجه تیر ترا جراح عقیده می بینم
 از لغت سیر سیر و سیر منجور هر که بنوا از آتما را به پرستید با نیصوت در شبید او
 من طلب بسیار شود این آتماست من در آتما افتاد اگر پیش من می آید
 یعنی آتما من می ردی پس دیگر گفت تو در کدام صورت آتما را می بینی گفتم
 ای من از او انعطیم در صورت آتما گفت این آتما صورت خوب بنوا از
 آتماست این صورت آتما را که می بینم از پنجه تیر ترا جراح عقیده می بینم
 بسیار می بینم و اشتر و بهل و کنیز و در هر یک از اینها که دیدم از دولت و
 لغت سیر خواهی شد و در شبید تو سالک خد طلب بسیار شود این آتما
 بنوا از آتما چشم است نابینا می شود یعنی چشم تو بیای حقیقت عیث اگر پیش
 من نمی آید پس دیگر گفت که تو در کدام صورت آتما را می بینم گفتم
 ای من از او انعطیم به صورت باو گفت این آتما بزرگ بنوا از آتماست
 این آتما بزرگ بنوا از آتما را که می بینم از پنجه تیر ترا جراح عقیده می بینم
 ای آتما از لغت سیر منجوری و سیر منجوری و در شبید تو سالک خد طلب
 بسیار شود این آتما را در این است بران تو در سیر اگر پیش من نمی آید

پس دیگر گفت که تو در کدام صورت آتمارا می‌پرستیدی گفت ای سزاوار
 تعظیم در صورت بهوت آکاش گفت این بسیار بی و بزرگی بشو از آتما
 این صورت آتمارا که می‌پرستیدی از پنجه تر از رو نعمت بسیار شود و نعمت
 بسیار بخوری و نعمت بسیار بدی و نعمت بسیار بهی و در فسیله تو سالک
 خدا طلب بسیار شود این فکر مندی بشو از آتماست از فکر مندی سینه تو
 یازده میشد اگر پیش من نمی آمدی پس دیگر گفت که تو در کدام صورت آتما
 می‌پرستیدی گفت ای سزاوار تعظیم بصورت آب گفت این خزان از مشو
 آتماست این راه بزرگ بشو از آتما را که می‌پرستیدی از پنجه راه بزرگ بسیار
 پیش تو می آمد از نعمت سیر بشوی و سیر بخوری و در فسیله تو سالک
 خدا طلب بسیار شود این مغز بشو از آتماست مغز استخوان تو میگذشت
 اگر پیش من نمی آمدی پس دیگر گفت که تو در کدام صورت آتما را می‌پرستیدی
 گفت ای سزاوار تعظیم در صورت خاک گفت این جا بود و بشو از
 آتماست این صورت آتما را که می‌پرستیدی از پنجه ترا حیوانات و چهارپایه
 بسیار بشود و نعمت بسیار بخوری و سیدی و خواهی داد و در فسیله تو
 سالک خدا طلب بسیار بشود این خاک پایا است آتماست پای تو از نادانی
 می شکست اگر پیش من نمی آمدی همه آنها را گفت شما بشو از آتما را
 جدا جدا می‌دانید همه را یکی کرده نمیدانید هر که بر این راه که یک و جب بر آمد

در آمد دست و از و اجپا گامیری میشود بشو از اما دهنه مشغولی کند او در
 همه عالمها در همه چیز را در همه آنها بزرگ میشود در این بشو از اتمت
 نور اعلیت و صورت عالم جسم است و راه بزرگ او پران است و اندرون دل
 جای خوب است و پایان ناف خزانه است و خاک هر دو یک است سینه
 میدی است یعنی جای که در آن مصاحبه سوم نگاه دارند و موهای سینه گاه است
 که دوزیر مصاحبه قربان خورش می کنند و در بدن سه نشست یکی در معده
 که آنرا گارت میگوتند دوم در رحم معده که آنرا پنچن گوتی گویند سوم در
 دهن که آنرا آونی زن نامند

بر همین اصل لقمه که بخورد به این نیت بخورد که به پران بخورد و انم که از آن پران
 سیر میشود پران که سیر شد چشم سیر شود چشم که سیر شد آفتاب سیر شود
 آفتاب که سیر شد عالم آفتاب سیر شود عالم آفتاب که سیر شد آنچه که در
 عالم آفتاب و آفتاب است سیر میشود پس لقمه دهنده پران باز همه خورد و نهیها
 که بان محتاج است سیر میشود لقمه دوم که بخورد و چنان قصد کند که به بیان باد
 بخورد و انم که از آن بیان سیر میشود بیان که سیر شد گوش سیر شود گوش که
 سیر شد ماه سیر شود ماه که سیر شد جهات سیر شود جهات که سیر شد آنچه میان
 ماه و جهات است سیر میشود پس لقمه دهنده بیان از همه خورد و نهیها که بان محتاج است
 سیر شود و لقمه سوم که بخورد و چنان قصد کند که به بیان باد بخورد و انم که از آن

ایان سیر میشود ایان که سیر شد گفتار سیر شود گفتار که سیر شد اش سیر میشود اش
 زمین سیر میشود زمین که سیر شد آنچه در میان زمین است سیر شود پس لقمه دهنده ایان
 همه خوردنیها که بان محتاج است سیر شود لقمه چهارم که بخورد چنان قصد کند که بر همان باد
 میخوردانم که از آن سیر میشود باد و همان که سیر شد دل سیر شود و دل که سیر شد ابر بارنده
 میشود ابر بارنده که سیر شد برق سیر شود برق که سیر شد آنچه در میان ابر بارنده و برقت سیر
 میشود پس لقمه دهنده همان از همه خوردنیها که بان محتاج است سیر شود و لقمه پنجم میخورد
 چنان قصد کند که با اودان باد میخوردانم که از آن سیر شود اودان که سیر شد
 باد سیر شود باد که سیر شد آتش سیر شود آتش که سیر شد آنچه در میان آتش و باد است
 سیر شود پس لقمه دهنده اودان از همه خوردنیها که بان محتاج است سیر شود این را
 پنج اکن هو تر میگویند یعنی در وقت طعام خوردن این پنج لقمه را باین منت باید خورد
 و بعد اعمال ازین کلانتر عملی نیست هر که این را نداند و پیوسته بخورد چنانست که آتش اودان
 کرده در خاکست لقمه انداخته است یعنی در معده او میماند و نمیشود و ترک کرد و برآید اند
 و همیشه بخورد گویا همه عالمها را و همه چیزها را و همه جانداران را لقمه خوانده است و
 چنانچه حسن را آتش اندازند و زود بسوزد همچنان در یک لحظه همه گناهان او میسوزد
 بر که این اکن هو تر را دانسته باین و شش طعام بخورد اگر نخورده خود را بکشتن بخوراند
 گویا جاسی با کسی که مرگ کرده است چنانچه کودک گرسنه مادر را میپرستد چنان
 همه چیزها این اکن هو تر را میپرستند

برہمن سویت کیت پسراو دالک برادرزادہ ارن پش پراستادہ بود پدر
 لے سویت بید بخوان کہ درخا فوادہ ماگشی وہ کہ بید بخواندہ باشد سویت دروازہ
 سالہ بود کہ براسے خواندن بیدار پش پراستادہ رفت وہمہ بید ہارا خواندہ و معنی را
 ہنیدہ بست و چار سالہ بود کہ پش پراستادہ پسر ابراہم و ہنیدہ بست بخت بدست
 بید و معنی بید چون پدر درو عجیب و بکر و خود بینی دید دست کہ غور و علم و غفلت
 در دے جا کردہ است و از راہ رفتہ خواست اورا براہ آورد گشتہ ای سویت
 نو کہ بخشنین بکر و خود بینی خود نمائندہ آمدہ از استادان خبر پراستادہ کہ از
 شنیدن آن ناشنیدہ شنیدہ میشود و نادانستہ دانستہ و ناشناختہ شناختہ
 سویت کیت از شنیدن سخن بجا یث تعجب شدہ گفت ای سزاوار تعظیم حکوین
 بشود ایما کہ از شنیدن چیزی ناشنیدہ شنیدہ میشود و ناشناختہ شناختہ کردہ
 پدر گفت اے کوخو چنانچہ از دانستن یک گلی ہمہ چیز ہا کلین چون کوزہ و جہان
 دانستہ میشود و نام و نقش ظروف ہمین گشتن محض است و هیچ نیست بہت
 ہمان گشت پس اے کوخو چنانکہ ہمہ چیز ہا کہ از طلا شدہ چون انگشتری و
 جہان از دانستن یک طلسمہ دانستہ میشود و نام و صورت ہمین گشتن محض است و هیچ
 نیست بہت ہمان طلاست و بس اے کوخو چنانکہ ہمہ چیز ہا آہن چون
 ناخن گیر و جہان از دانستن یک آہن دانستہ میشود و نام و صورت ہمین گشتن
 محض است و هیچ نیست بہت ہمان آہن و بس اے کوخو ہمانیدن استادان

پیر گفت ای سزاوار قسطنطین استاد آموزنده من قوتی تو بمن بگو گفت ای کون
من تو سیکویم از همه اول هست مطلق بود و پس نام و نشان یگانه بهیما بهیما
و نقصان بعضی نادانان میگویند که عالم با صانع اول نیست بود و پس نیست
هست شد ای کون خوارین نیست هست چون تواند شد از همه اول هست یگانه بهیما
بود آن هست یگانه و بهیما خواست که من بسیار شوم بصورت های گوناگون شد
پس از نور ذات خورشید اگر دو آن آتش خواست که من بسیار شوم بصورت های
گوناگون از خود آب پیدا کرد و از نیست هرگاه گرمی را آدمی غالب شد و گرمی میسکند
و از آتش آب پیدا میشود و آن آب چنین خواست که من بسیار شوم بصورت های
گوناگون همه رستنیها پیدا شود و همه جانداران از آن آب است بنضیه و چون
میر و نید از نیت از آب رستنیها پیدا شود و همه جانداران از آن آب است بنضیه و چون
و تخم روینده آن دیوانه یعنی روشنی روشنیها که هست یگانه بهیما باشد
آتش و آب خاک از خود پیدا کرده خواست که در آتش و آب و خاک جویند و آتش
و در مینا در آورده صورت و نام مینا است آشکارا کنم و هر یکی از آتش و آب و خاک
را همه حصه کنم آن دیوانه که هست یگانه بهیما است جانهای بسیار را که خود بود پس از
بدن اندرین سه دیوانه که آتش و آب خاکست در آورده نام و صورت آشکارا کرد
و هر یکی را از آتش و آب و خاک سه حصه کرده با هم ترکیب داد و با یکدیگر آمیخت
و هر یکی را نیم حصه کلان نام نهاد این اثر برت کردن گویند -

بر همین این سر مضرب سیه سیه چیده شده سیکه سیکه میشود لایه کنو خوار
 ازین بشود بفهم رنگ سبز که در نشست رنگ آن نشست که پیش از چیده کردن نشاء
 در آتش بود رنگ سفید که در نشست رنگ آن آفت که پیش از چیده کردن آب در آب بود
 رنگ سیاه که در نشست رنگ آن خاکست که پیش از چیده کردن خاک در خاک بود
 آتش از جمع شدن سه رنگت هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود آتش باطل
 میشود آتش همین نام تنهاست هیچ نیست نهست همان سه رنگت و پس رنگ سرخ که در
 آفتاب رنگ آن نشست که پیش از چیده کردن آتش بود رنگ سفید که در
 آفتاب رنگ آن آفت که پیش از چیده کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در آفتاب
 رنگ آن خاکست که پیش از چیده کردن خاک در خاک بود آفتاب از فرا هم
 آدن این سه رنگت هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود آفتاب باطل میشود
 آفتاب همین نام تنهاست هیچ نیست نهست همان سه رنگت و پس رنگ سرخ که در
 رنگ آن نشست که پیش از چیده کردن آتش بود رنگ سفید که در آفتاب
 رنگ آن آفت که پیش از چیده کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در آفتاب
 رنگ آن خاکست که پیش از چیده کردن خاک در خاک بود ماهیت ماه از فرا هم
 آدن این سه رنگت هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود ماه باطل میشود ماه
 همین نام تنهاست هیچ نیست نهست همان سه رنگت و پس رنگ سرخ که در
 رنگ آن نشست که پیش از چیده کردن آتش بود رنگ سفید که در ماهیت

رنجی آن آفت که پیش از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در پشت رنگ
 آن خاکست که پیش از حصه کردن خاک بود برقی برق از فرازم آمدن این
 رنگت هرگاه در این رنگ از هم جدا شود برقی برق طبل میشود برق همین نام تهنیت
 هیچ غیت هست همان سنگست و بس این تربت کرن یاد انایان میدارند اند
 گفته اند که در خانوادۀ ماما حال هیچکس نمیدانست که بگوید که چینی ناشنیده را هم
 شنیده و هم نمی شناخته باشم و همه دان بوده اند از دانشن این تربت کرن چینی
 این تربت کرن او شنیده اند چیزای دیگر هم شنیده اند چون شنیده که رنگ
 سرخ از آتشست و شنیده که رنگ سفید از آفتست و شنیده که رنگ سیاه از خاک
 چیز را که زود نموان نیست و مثل او دیده نشده باشد از این دانسته که مجموعه حاضر
 بسط آتش و آب و خاکست ای مگو خواجه این تربت کرن بدون را بمونودم -
 حالا تربت کرن درون را بمو میگرم بشنودم ردنی که خورده میشود سه قسم میشود
 کثیف خالص میشود و میان گوشت بدن خورنده میشود و لطیف دل میشود و آب
 که خورده میشود سه قسم میشود کثیف بول میشود میان خون بدن خورنده میشود
 و لطیف پران میشود آتش یعنی روغنی که خورده میشود سه قسم میشود کثیف
 استخوان میشود میان مغز میشود و لطیف گویائی میشود اے مگو خود دل عین
 خوراک است یعنی خورد نیست و پران عین آفتست زبان عین آتشست -
 گفت اے سزاوار عظیم باز بمن بگو گفت اے مگو خوب میگویم چنانکه

حضرات را که بسیار بر هم زنده زنده این بالا آمده روغن میشود همچنین خوردنی که خورده
 میشود لطیف او بالا آمده دل میشود همچنانکه آب هاشامیده شود و خلاصه این بالا آمده
 پیران میشود روغن که آشیت چون خورده شود لطیف آن بالا آمده گویائی میشود
 از نیمه ای نگو خود دل صبر را گشت و پیران عین است گویائی عین است -
 گفت اے منور او تعظیم با زمین بگو که خوردنی چون دل میشود گفت بشنوا اے
 نگو خوب میگویم آدمی شازده حصه دارد که از او کدو شش کلامی گویند که پانزده روز
 چیزی خورد آب چند آنکه خواهی بیاشام - پانزده روز چیزی نخورد و روز
 شازدهم پیش در آمد گفت حالا چکنم گفت اے نگو چند آیت از نه میدان بخوان
 گفت هیچ یاد نمی آید پدر گفت اے نگو خوب نگاه کن که از او شش کند و از آن
 یک شش را که مانده باشد چنانکه به آن شش را که چیزی خورد و اینم تواند سوخت
 بآن یکصد شازده کلا که در تو باقیست بید بیا یعنی توانی آورد حالا چیزی
 بخورد چیس از من بشنوا تا را هم بیا آید - چیس خورد و پیش در آمد پدر از او
 هر چه از او پرسید همه را خواند گفت اے نگو خوب نگاه کن که از او شش کند
 یک شش را که از وی بماند و را آتسته است بر او زنده همه چیز را خواند سوخت
 از آن یکصد شازده کلا که در تو بود اندک اندک از خوردنی فوت گرفت و همه
 بید بیا آمد از زمین چکنم ای نگو خود که دل عین است پیران عین آب و گویائی عین
 آتش سویت کیت از شنیدن سخنان پدر آنچه دانستی بود و دانستی -

برہمن اور الگ بہ موت کیت پس خود گفت کہ سپہانت یعنی
 نہایت خواب را کہ سوپ کو تید از من بفہم ہر گاہ آدمی بخوابد در وقت خواب
 اور سوپ ازان گویند کہ با آتما کیے نشود از نیچہ سوپ مجسنی یا فسن خود
 است اور این نام مہنید چنانکہ مرغے برابر چوپے بر سیمانے بستہ باشند
 و او جابجا بختہ و پرچ جاگیرای آرام نیافتہ باز بر همان چوب آمدہ بنشیند
 همچنین اے ککو خواندل جابجا افتادہ و پرچ جاگیر آرامگاہ نیافتہ
 پراں را آرامگاہ میازد کہ با و بستہ شدہ است اے ککو خوارزوے
 خوردن و آشامیدن از من بفہم ہر گاہ آدمے آرزوے خوردن میکنند
 خوردندہ نام یابد آب کہ خوردہ میشود غذا جمیع اعضا میرساند چنانکہ گاو بان
 گاوانرا و گلابان اسپانرا و سردار سپاہ را بچا میگاہ یا میریزد از نیچہ
 آب را بر بندہ خورش مگویند انگاہ ای ککو خوتہال تن میریزد این بہال
 تن بے بیخ نمیباشد و بخوردنی بیخے نہالند و بختینے ککو خوتہال تن ہم
 نہالست بدانکن بیخ این بہال خوردنی نہالست و آب ہم نہالست بدان کہ
 بیخ این نہال آبی نہالست ہم نہالست بدانکن بیخ این نہال آبی نہالست
 نہالست یگانہ بہمتیاست اتہمہ پیدایش آرزوے پدید آیندہ اند و بختے
 پانڈہ و دروے کم شوندہ ہر گاہ آدمی آرزوے آتہامیدن کند آتش شدہ نام یابد
 اب را آتش خوردنی بچا میگاہے باید میرساند چنانکہ گاو بان گاوان را

گله بان اسپانزاد سردار سپاه را از نخبه آتش بریزد آب میگوید آنگاه این بنیال
 تن میرد این بنیال بیخ نمیشد در جز آب بیخ نذر آتش نکند خود بدان که بیخ این بنیال
 آبی آتش است بیخ این بنیال آتشی یگانه بهیماست ای نکو خود بدان که بیخ این عالم
 هست یگانه بهیماست نهیمه بد پیش آید بد آید اندوه و پامیده و در
 کم شونده ای نکو خود این سینه سینه آتش و آب خاک در بدن آید بر سینه
 سینه میشود چنانکه پیش ازین گفتم ای نکو خود آدمی را در وقت مردن باز
 در دل سینه میرد و در دل در پیران سینه میرد و پیران در حرارت سینه فرو میرد و
 در حرارت سینه در دیوتای بزرگ فرو میرد و آن دیوتای بزرگ لطیف است
 و آن دیوتای بزرگ اینهمه است جمله جهان آتماست و اور است و مست است
 ای سویت گیت تنومسی یعنی آن آتما توئی این اسپانیان با او آیه گویند یعنی
 شید بس بزرگ گفت اے مراد العظیم من باز ندا گفتم بشناس اے نکو خود
 چنانچه با غسل از درختهای بسیار مرده های مختلف را آورده یک غسل میکند و اندر
 غسل آن مرده های مختلف درخت را که اصل آن مرده است نمی فهمند همچنین
 نکو خود جانداران در سه وقت و در وقت سوخت و وقت مردن و وقت قیامت
 بان است حقیقی میگویی شده نمیدانند که با و یکی شده ایم از نخبه خواه شیر
 خواه پلنگ خواه گرگ خواه خوک خواه که مخواه پروانه خواه پشه خواه انگس
 هر صورتی را که گرفته اند می دانند که ما همین صورتیم و بس حقیقت خود را

فراموش کرده اند تا دقتیکه حاصل خود بر بند و لطیف است و نهیم یک آماست
 و اوحی درست است اے سوت کیت تو موسی یعنی آن آتما توتی گفت
 منرا و ارتعظیم باز بمن بگو گفت بشنو کنو خوان دریا پاکه در مشرق و مغرب نیست
 و از بحر بر آید همیشه داخل میشوند و قشیکه بر آید اندید اند که ما گنگا ایم یا جمنا ایم
 همچنین سنے کنو خو پیغمبر جانداران نیست تحقیقی بر آید غمید اند که ما هست
 حقیقی ایم از نیجه خواه شیر خواد پلنگ خواه گرگ خواه خوک خواه کرم خواه پروانه
 خواه پشه خواه مگس هر صورتی را که گرفته اند میداند که ما همین صورتیم و بس
 حقیقت خود را فراموش کرده اند تا دقتیکه باصل خود بر بند همچنینستان
 لطیف و پیغمبر یک آماست و اوحی درست است ای سوت کیت تو موسی
 یعنی آن آتما توتی سوت کیت گفت منرا و ارتعظیم باز بمن بگو گفت
 بشنو اے کنو خود رخت کلائے را که از پاتین بر بند هم زنده میماند و آب
 از دروان میشود از میان که بر بند هم زنده ماند و آب از دروان میشود از بالا
 که بر بند هم زنده میماند آب از دروان میشود بر اے آنکه جان در هم جاے
 آن درخت است و کند رخت جذب آب میکند و از آن لذت می یابد
 و سیراب میماند هر شاخ آن درخت را که جان بگذارد آن شاخ خشک میشود
 زیرا که جان در هم جاے آن درخت است و کند رخت جذب آب میکند و از آن
 لذت می یابد و سیراب میماند و اگر آنهمه درخت را جان بگذارد همه خشک میشود

عجیب سے نگو خود بان کہین تن کہ بجان مشید و سرور جان منیر و محبت ان لطیف
 و انہمہ یک اماست و او حق و درست است ای سویت کیت تو موسیٰ یعنی
 آن اما توئی سویت کیت گفت اے سزاوار تعظیم باز من گو گفت بشنو
 نگو خود درخت بر میوہ بیار۔ آورد گفت بسکاف گفت شکافتم گفت
 اینجا چہ می بینی گفت دانهائے خورد می بینم ای سزاوار تعظیم گفت از ان دانه
 کی را بسکاف گفت شکافتم اے سزاوار تعظیم۔ گفت اینجا چہ می بینی
 گفت چیز نمی بینم ای سزاوار تعظیم گفت آنچه درین تخم فردی نمی بینی
 نگو خود۔ درو این درخت کتان بند حب و از دین درخت کتان ظاهر شدہ
 همچنین است آن لطیف و انہمہ یک اماست و او حق و درست است ای سویت
 تو موسیٰ یعنی آن اما توئی سویت گفت اے سزاوار تعظیم باز من گو گفت بشنو
 اے نگو خود مک در آب انداختہ صباغ پیش من بیا بچنان کہ وہ آورد گفت آن
 نمک کہ شب در آب انداختہ بود بر آہ چون آن نمک را کہ شب در آب انداختہ بود
 حبت نیافت کہ با آن آب یکی شدہ بود۔ گفت بحش کہ چہ طور است چشیدہ گفت
 بلکہ بت باز گفت از جائے دیگر بحش کہ چہ طور است چشیدہ گفت نمک است
 گفت این را بکزار پیش من بیا بچنان کہ گفت اے نگو خود درین کہ نمک
 چشم ندیدی بدست نیافتی و چشیدن بیا کہ نمک است همچنین است آن لطیف
 و انہمہ یک اماست و او حق و درست است ای سویت کیت تو موسیٰ یعنی

آن آما توئی گفت ای سزاوارت عظیم یازمین بگو گفت بشنو ای کونو خچین آنچه
 شختم چشم بسته از شهر و وطن او آورده در بیابان می‌رسند و او در آن بیابان طوف
 مشرق و مغرب انداز چشم او را و کرده بگویند که شهر و وطن با آن است بهمین
 فهمانیدن بی آنکه کسی همراه او باشد همان است را گرفته آبادانی رسید پرسیده
 پرسیده بهتر خود برسد بچین که مرشد کامل داشته باشد بهمین شخند فهمانیدن
 که اصل ذات تو لطیف است می‌فهمد اما مانع رسیدن با آن لطافت همان
 هست موهبت هرگاه این رفت خود میداند که آن لطیف تو ای کونو خود
 اینهمه یک آماست و او حق و راست است ای سوت کیت تو موسی یعنی
 آن آما توئی سوت کیت گفت ای سزاوارت عظیم یازمین بگو گفت بشنو
 ای کونو وقتیکه آدمی بهاری صبح بخیر مادر و پدر و خویشان بگوید پیش او هستند
 از وی می‌پرسند که مادر و خدایا تا کائنات بچاره گویائی در دل فروز زفته است
 دل در پیران فروز زفته است در پیران در حرارت غریزی فروز زفته است و
 حرارت غریزی در دیوتای بزرگ فروز زفته است تا اوقات پدر و مادر و خویشان
 می‌شناسد پس هرگاه که او را گویائی در دل فروز و در دل در پیران نشود
 و پیران در حرارت غریزی فروز و در حرارت غریزی در دیوتای بزرگ تر
 فروز و در پس می‌شناسد و او لطیف است یک آماست و او حق و
 رست است ای سوت کیت تو موسی یعنی آن آما توئی سوت کیت گفت

اے سر اور تعظیم باز بمن بگو گفت بشنای بگو خود مرا دست و پا بسته می آید
 که در دی و غارت کرده است آهمن گرم کرده بدست او سیدهند اگر در دست
 چوں دروغ را در میان آورده سوگند میخورد دست او میسوزد و هم به سیاست
 میرسانند و اگر زد و نباشد چون استی را در میان آورده سوگند میخورد و هم دست
 او میسوزد و هم خلاص شود پس استی همان لطیف و یک آتماست و او حق و
 راست است اے سوگندیت تنوسی یعنی آن آتما قوی سوت کیت اتمار اتمید
 بر بمن نارد پیش سنت کما را زد گفت اے سر اور تعظیم سوخا هم که پیش تو سوخا
 او گفت آنچه میدانی بگو تا من از آن بالا ترا بتو بگویم نارد گفت اے سر اور تعظیم
 من چهار دید جمیع علم را خوانده ام احکام آنها را میدانم آتما را نمیدانم
 از مثل شمایان شنیده ام که داننده آتما از همه ارادانده فارغست ای سر اور
 تعظیم من اندوه مندم مرا از اندوه بیزن آرسنت کما را باو گفت جمیع
 آنچه تو خوانده همین نام است و بس بگو آنکه چهار دید جمیع علوم همه نام است
 نام را بر همه دانسته است که هر که اسم را بر همه دانسته است مسمی او را حاصل
 میگردد و کما مراد می آید شود که نام بر همه است نارد گفت از نام بزرگتری هست
 اگر هست اے سر اور تعظیم آنرا بمن بگو گفت گفتار از نام بزرگتر هست بگو
 آنکه گفتار چهار دید جمیع علمها را نماید آسمان زمین باد و آتش و آب
 و آتش و فرشتها و آدم و مو پر و آنها و مورچه و چوچند و پرند و کرم ها

و نیک و بد و رست و دروغ و نیکو کار و بدکار و دوست و دشمن اگر گفتار بود
 دانسته شد گفتار نه چنانچه نماید گفتار را بر همه دانسته برست که هر که گفتار را بر
 هر چه بگفتار درستی آید و کار و کامرانی شود و نارد پرسید که از گفتار بزرگتر چیست
 ای سر او را تعظیم اگر هست بمن بگو گفت از گفتار دل بزرگتر است چنانکه در
 یکشت دو بلیه یاد و بلیه یاد و آمد باشد گفتار و نام در دل میباشد و دل از
 میدان و دل هرگاه فکر کند که کاری کنم پس میکند و هرگاه فکر کند که پس نکند
 و این دو شتر بخوابم پس میخوابد و هرگاه فکر دنیا و آخرت کند پس میکند
 همین دل آفتاب است همین دل اوم است همین دل بر همه است و اگر برست
 هر که در کار بر همه دانسته برست هر چه در دل بگذرد بران کار و میشود و نارد پرسید
 از دل بزرگتر چیست ای سر او را تعظیم اگر هست بمن بگو گفت شکلی
 از دل بزرگتر است هرگاه شکلی کند یعنی خواهش کند پس فکر میکند
 پس میگوید پس نام میدهد و در نام بیداری میشود و در بیداری همه آنچه
 پدید آید شکلی است و از شکلی پدید میشود و شکلی میباشد و در شکلی
 فرو میرود آسمان و زمین از شکلی میکند باد و آتش از شکلی میکند
 آب و آتش از شکلی میکند باران از شکلی میکند رویند باران از شکلی میکند
 پراکنده از شکلی میکند گرد و باران از شکلی میکند آدمیان از شکلی میکند
 همه را از شکلی میکند شکلی را بر همه دانسته برست هر که شکلی را بر همه دانسته

پرسند جائے می باید کہ بر یک قرار باشد و خود ہم قائم شود و مردم انجا قائم
 و خود بے آرزو و کامروا گردد و مردم انجا ہم بے آرزو باشند کہ شکست
 نارد پرسید از شکست بزرگتری هست اگر هست از او تعظیم من بگو گفت چت از چت
 بزرگترست ہر گاہ چنانکہ مشورت بشو شکست میکند پس فکر میکند پس میکند
 پس آن گفتہ را نام منہد در نام میدہے میشود در بید علما ہمہ از چت پیدا میشود
 و چت باقی میباشند و در چت فرو میزند از بختہ بسیار دست کہ آجت میشود
 یعنی بیشتر شود و مردم میگویند شعور ندارد و بکاری نئے آید انجا او میداند
 برای آنکہ اگر شعور میداشت آجت نمیشد بخت میشد و کسیکہ شعور دارد اگر چه
 اندک دان باشد مردم او را بزرگ دانستہ سخن او را میشوند چت شکست غیر آزا
 اتمامت و حاجت و بدن آرا نگاہ است ہمہ در چت پیدا میشوند و بخت
 باقی میباشند و در چت فرو میزند چت را بر ہمہ دانستہ ہر کہ چت را بر ہمہ
 دانستہ پرسند جائے می باید کہ ہمہ چیز ہا در انجا میباشند و بر یک قرار باشد
 و بے آزار باشد و از دشمن جدا انجا تر سے نباشد کہ ہر کہ چت را بر ہمہ دانستہ
 پرسند بر ہمہ چیز ہا کہ در چت میباشند کامروا میشود نارد پرسید از چت بزرگترے
 هست اے من از او تعظیم اگر هست من بگو گفت دہیان یعنی زمینوں نے
 از چت بزرگترست برای آنکہ زمین دہیان میکند آسمان دہیان میکند آب
 دہیان میکند کوہ دہیان میکند فرشتگان دہیان میکنند آدمیان دہیان میکنند

هر که میان آدمیان بمعرفت و ریاضت و سرور بزرگست بزرگی او متجسّم
 دنیا نیست و آنکه در میان آدمیان خوار و زاری اعتبارست بجهت متجسّم
 بے دنیانیت و میان را بر همه دانسته است که هر که در میان را بر همه دانسته است
 هر چه در میان در آید بران کامروا میشود که در میان بر همه است نادر پرسید
 از دهمیان بزرگتر است است از منرا و تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو
 و گیان یعنی تحقیق از روستی علم از دهمیان بزرگتر است برای آنکه از علم رگ وید و بحر
 و سام وید و اهرن وید و غیره و علم بران زمین و آسمان باد و آکاش و آب و
 آتش و فرشتگان و آدمیان و چرند و پرند و دروید و درخت و درندگان و
 کرم و پروانه و مورچه و نیک بد و درست و دروغ و کون کار و بد کار و خوب و بد
 و دنیا و آخرت همه دانسته میشود علم را بر همه دانسته است که هر که علم را بر همه
 دانسته است برسد بجائی که یا بد که در اینجا خود هم و گیان باشد و مردم گیان را
 یعنی دانایان در اینجا باشند و هر چه در دانی در آید بران کامروا میشود
 نادر پرسید از گیان بزرگتر است است از منرا و تعظیم اگر هست بمن بگو
 گفت بشنو از علم قوت بزرگتر است برای آنکه یک درمند برسد و فتنه غلبه میکند
 چون قوت دارد برخاسته خدمت استاد میتواند کرد چون خدمت استاد کرد
 دو استاد استاد میشود چون دو استاد استاد شد نزدیک استاد میباشد چون
 نزدیک استاد شد تیز بین میشود چون تیز بین شد کوشش شنوا هم میرساند

چون گوشت شنوا هم رسانید صاحب یقین میشود چون صاحب یقین شده دانند میشود
 چون داننده شد عمل کند منبذ و چون عمل کند شده صاحب جد میشود بلکه از قوت
 زمین استاده است و آسمان و آب و کوه و درختها و آدمیان و چرند و پرند و درخت
 و کرم و پروانه و مورچه همه به قوت استاده اند قوت را بر همه دانسته است
 که هر که قوت را بر همه دانسته برستد هر چه در قوت است بران کار میشود -
 نادر پرسید از قوت بزرگتری هست اگر هست ای سزاوار تعظیم آن بمن بگو -
 گفت شنوای نکو خدای از قوت بزرگترست برای آنکه هر که دور و زحری بخورد
 مگر زنده بماند نابینده و ناشنونده و ناندیشنده و نادر باینده و ناکندنده و نانداننده
 میشود غذا را بر همه دانسته است که هر که غذا را بر همه دانسته برستد در عالمی سرود که
 در انجا مرد میاشند که طعام بسیار خیرات میکرده باشند و هر چه در خور و نیست
 بران کار میشود - نادر پرسید از غذا بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم
 اگر هست بمن بگو - گفت شنوای نکو خدای از غذا بزرگترست برای آنکه هرگاه
 باران نبارد همه جانداران آزار می یابند

و غذا کم میشود باران که بسیار شود جانداران
 آسوده میشوند برای آنکه غذا بسیار میشود آبست که صورت گرفته است
 این زمین و آسمان و کوه و درختها و آدمیان و غیره که این صورت گرفته اند
 همه آب اند آب را بر همه دانسته است که هر که آب را بر همه دانسته برستد همه از زود

سے یاد دہر ہرچہ در قہت کا مروا میشود نار دپرسید از آب بزرگتری هست انوار
 تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو آتش از آب بزرگترست برای آنکہ آتش باد را
 از حرکت باز داشته در بہوت اکاشش گرمی میکند چون گرمی کرد معلوم میشود
 کہ باران خواہد بارید چون بار بغرد و از انطرف و از منطف برق مجبہ مردم
 میگویند ابر سے غرد و برق مجبہ باران خواہد بارید و آتش است کہ اول خود را
 نموده اب را پیدا میکند آتش را برہمہ دانستہ پست کہ ہر کہ آتش برہمہ دانستہ
 پرستہ نورانی سے شود و جای نورانیان سے یاد کہ خود بخود روشن است
 و تاریکی از انجا دورست و ہرچہ در عالم نار و نورست بران کا مروا میشود۔
 نار دپرسید از آتش بزرگتر سے هست ای منرا و تعظیم اگر هست بمن بگو۔
 گفت بشنو بہوت اکاشش از آتش بزرگترست برای آنکہ آفتاب و ماہ و
 برق و ستارگان و آتش در بہوت اکاشش میباشند و از اکاشش یعنی باد و
 لید لیکر مطلقند و از اکاشش میشوند و در اکاشش حرکت میکند و در اکاشش
 پیدا میشوند اکاشش را برہمہ دانستہ پست کہ ہر گاہ اکاشش را برہمہ دانستہ
 پرستہ جالای ہسچو اکاشش کشادہ و روشن و مہنایت سے یاد و در ہج
 و آزاد میباشند و ہرچہ در اکاششست کا مروا میشود نار دپرسید از اکاشش
 بزرگتر سے هست ای منرا و تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو بمن
 یعنی یاد از اکاشش بزرگترست برای آنکہ جمع کہ نشستہ باشند اگر یادند نشستہ

گو یا نمی شوند و یا و نمیدارند و میدارند چون بپا آید میشوند و با در میسند
و میدارند و از یاد همه چیز را شخص میکنند و می شناسند یاد را بر همه دانسته است
که هر که سمرن را بر همه دانسته پرسند بر هر چه در سمرست کار و امی شود - نارد
پرسید از سمرن بزرگتر است است ای سمر او را تعظیم اگر هست بمن بگو گفت
شنو ای کنو خوار زوی نایافته از یاد بزرگتر است برای آنکه از آرزوی نایافته
یا قوی میشود پس گ وید و یگر وید و سام وید و اهر بن وید میخواند و عمل میکنند
و سپرد و گاو و پ و شتر میخواند و دنیا و آخرت میخواند می یابد - آرزو نایافته را بر
دانسته است که هر که آرزوی نایافته را بر همه دانسته پرسند بر هر چه در آرزو
نایافته است کار و امی شود - نارد پرسید از آرزوی نایافته بزرگتر است
ای سمر او را تعظیم اگر هست بمن بگو گفت شنو پیران از آرزوی نایافته
بزرگتر است بر آس آنکه چنانچه چو بهای اطراف پاهای آریه بنان میانه
قائمست بچین جمع جو اس انسانی به پیران بسته و قائمست پیران بی مدد
غیر از خود حرکت میکنند و خود بخود بر در آن آید و خود بخود میسند و
پیران پدرست و پیران مادرست و پیران خواهرست و پیران استاد است و
پیران برهن است هر که پدر را و مادر را و خواهر را و استاد و برهن را سخن ناگفتنی
بگوید که دل ایشان آزرده نشود تا آنکه آهنا پیران دارند مردم میگویند
بد کردی که گویا آهنا کشتی و همان پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و

بر من را بعد از مردن اگر خود گرفت بهوزاند چون پیرانند از هیچکس نمگوید
 که بد کرده و بدتر گذشته و مادر گذشته و خواهر گذشته و استاد و غیره را گذشته
 پس پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و برین همه پیران اند هر که پیران را اینچنین
 بدانند و بفهمند بگویدا و رات وادی گویند یعنی نه بایست سخن رسیده و اگر
 اینقسم محسوس بگوید که قوات وادی هستی باید که قبول نموده بگوید که من
 اینچنین هستم نه بایست کند چون نارد بعد از فهمیدن پیران از سنت کما رانند
 که از پیران هم بزرگتر است هست از نیجه سنت کما رانند بطر رسید که گویا
 نارد پیران را از همه بزرگتر دانسته است که چیز دیگر نرسید لهند سنت
 کما رانند رسیده به نارد گفت که ات وادی یعنی به سخن رسیده آرا گویند
 که سنت یعنی راستی را بفهمد نارد پرسید که سنت درستی را میخواهم بدانم
 سنت کما رانند گفت شخص است آنوقت میگوید که راستی را بگیر و دروغ را
 بگذار و از زمان او را رانند میگویند پس باید که و گویان را بدانند و گویان عبارتست
 از اینکه راست را راست و دروغ را دروغ بدانند نارد پرسید که سنت را در معنی
 میخواهم که و گویان را بدانم سنت کما رانند گفت هرگاه من کند گویان بهم رسد و
 من عبارت از اینکه سخن بدلیل تحقیق کند پرسید من را میخواهم بدانم گفت
 من وقتی میشود که اعتقاد بر گفته مرشد که مطابق دید باشد بهم رسد نارد پرسید
 که اعتقاد سخن مرشد موافق دید که است گفت و فیکه آداب مرشد نگاه داشته

خدمت کند پرسید آداب مرشد کد هست گفت هر ریاضتی و مشقنی که مرشد بفرماید
 آرد پرسید قتها آن ریاضت کد هست گفت وقتیکه بدانند که ازین ریاضت
 تسلی و آرام بهیچید رسید آرام و تسلی میخواهم بدانم آنرا و از تعظیم گفت تسلی و آرام
 چیز نیست که از همه بزرگتر است و نهایت همه چیز تسلی و آرام است نادر پرسید
 آرام و تسلی کد هست گفت بهیچا یعنی مرتبه که از همه زیاده است و از
 زیاده تر مرتبه نیست آرام و تسلی بهائست برای آنکه هر چه از آن زیاده و کمتر
 در آن آرام نیست چه خواهش آن زیاده خواهد کرد پس در خواهش بآرامست
 و در بهیچا دیگر ریاضتی بنید و دیگر ریاضتی اند و دیگر ریاضتی شود و دیگر ریاضتی
 و بهیچا زوال ندارد و همیشه است و از زوال نیست چه چشم و بینایی و شنیدن
 و بیننده در بهیچا نیست و جایگاه دیگر ریاضتی و دیگر ریاضتی و دیگر ریاضتی
 و دیگر ریاضتی اندیش است یعنی فنا و زوال دارد آنجا آرام و تسلی نیست
 نادر پرسید آنرا و از تعظیم محلی بهیچا کد است یعنی بهیچا در کجا عیاش شد گفت بهیچا
 در بزرگی خود عیاش شد چون پرسید می گفتیم که در خود عیاش شد والا اگر است پیوسته
 در اجا و مکان نیست چه بزرگی او عین دست او را از چیزی بزرگی نیست چنانچه
 اسب و گاو و غیره دیگر ریاضت بزرگست من نمیگویم که بزرگی او از دیگر است
 چرا که او است پائین است بالا او است پس او است پیش او است چپ او است راست
 او است همه درین اثنا گفت که پائین منم بالا منم پس منم پیش منم چپ منم راست منم

همه شمس پس برآ نهادن نارد گفت که مباد افشید باشد که من بزمی گویم که میهم
گفت پائین آتماست بالا آتماست پیش آتماست چپ آتماست راست آتماست
من آتمام و همه آتماست هر که بخنبد و بخنبد و بخنبد و بخنبد و بخنبد و بخنبد
و خود با خود دربارست خود را خود جنت است و خود با خود در لذت خود بادشاه
بهشت است خود در همه عالم کار دست هر چه برخلاف این را داند او را دیگری بادشاه
هست و در هر مکان که می رود زود نیست و نابود میشود و در همه عالم او کار نیست و
هر که آتشان بنزد و بچکان باور کند و بچکان داند از آتمای او پیران پیدا میشود و از آتما
او آرزوی نیافته و از آتمای او یاد کردن از آتمای او اکاش و از آتمای او سکا
و نهان و از آتمای او غذا و از آتمای او قوت و از آتمای او هیجان و از آتمای او علم
و از آتمای او حجت و از آتمای او شکست و از آتمای او دل و از آتمای او گفت
و از آتمای او دید و از آتمای او عملها و از آتمای او همه عالم پیدا میشود و هر که بخنبد
مرگ نمی بخشد و بیماری نمی بخشد و آزار نمی بخشد و همه را می بخشد
به هر طریق همه چیز می یابد او یکی میشود و سه میشود و پنج و هفت و نه و یازده میشود
صد و ده صد و ده هزار و دست هزار میشود یعنی کلیت که بنهایت میشود از پار
اها یعنی خورشهای حلال و نگاه داشتن جوهرس نچکانه از ناشنیدن و نا
بوتیدن و نادیدن و ناچشیدن و ناسودنی باطن میشود و چون باطن پاک شد
دوام آگاهی و حضور نصیب شد که هر هائی دل و میشود سنت کما را این شاد

زنگهای او دیا از دل تار دشته از تاریکی ناوانی به نهایت گیان روشن
و معرفت رسانند

همین اندرین برجه پور یعنی شهر خدا که تن ست حجره است خود مانند نیلوفر
در دروے اکاش لطیف است آنچه در آن کاشت از آن خود بدان اگر کسی پرسد
که در شهر خدا حجره خود دست مانند نیلوفر دروے اکاش لطیف در میان او
که او را باید حبت و دشت جواب باید گفت که انقدر کاشی که در بر دشت همانقدر
اکاش درون آن حجره خردم است آسمان زمین هر دو در گنجیده است
و آتش و باد و آفتاب و ماه و برق و ستارگان هر چه در دنیا هست و در دنیا نیست
هم در چید اکاش لطیف است اگر کسی گوید در آن کاش لطیف انهمه گنجیده است
و همه چیزها در دشت و همه آرزوها در دشت این شهر خدا که تن ست چون پر
میشود و نابود میشود چه چیز باقی میماند و در چنین جواب باید گفت که از پیری تن
آن کاش لطیف پرمیشود و از کشتن تن او کشته نمیشود همان حق است
و این شهر خدا حد است که همه چیز در گنجیده است و آن آیت است که از همه بهیاد و در
پیری و مرگ و بیماری و دانه و آرزوی خوردن آتش میدانند در دشت از دشت
در دشت غرمت چنانچه هر که خدمت کس میکند و هر چه او میخواهد زمین یا شهر یا
برگه در نتیجه خدمت می یابد اما باقی نمیماند همچنین هر که عمل نیک میکند اجر می یابد
اما نتیجه اجر باقی نمیماند چه وقتیکه اجر تمام میشود هر که آمارا نشناخته از عالم میرد

در همه عالمها ناکام میسر و در آنها که اینجا آفتاب شناخته بودند در همه عالمها کام میسر شد
 که نتیجه شناخت آفتاب نهانیت برگاه مقام بر لوک خواهد که عالم ارواح پدید نیست
 بمجرده خوش اهل آن مقام حاضر میشوند باید ران شاد و خوش می باشد هرگاه مقام
 مادران خج اید که مادر لوک گویند بجز خواستش آن مقام را می باید و مادران حاضر میشوند
 با مادران شاد و خوش می باشد هرگاه مقام برادران خواهد که برادر لوک گویند
 بجز خواستش آن مقام را می باید برادران حاضر میشوند با برادران شاد و خوش می باشد
 برگاه مقام خواهران خواهد که سوسا لوک گویند بجز خواستش آن مقام را می باید خواهران
 حاضر میشوند با خواهران شاد و خوش می باشد هرگاه مقام دوستان خواهد که سوسا لوک گویند
 بجز خواستش آن مقام را می باید دوستان حاضر میشوند با دوستان شاد و خوش می باشد
 هرگاه مقام خوشبو نهان خواهد که چند لوک گویند بجز خواستش آن مقام را می باید خوشبو حاضر
 میشوند با آن شاد و خوش می باشد هرگاه مقام خورش و شامیدن از بابا پنجا لوک گویند
 خواهد بجز خواستش آن مقام را می باید اقوام خورش و شامیدن حاضر میشوند با آن شاد و
 خوش می باشد هرگاه مقام خوانندگان خواهد که داور لوک گویند بجز خواستش آن مقام را می باید
 و خوانندگان حاضر میشوند با آنها شاد و خوش می باشد هرگاه زنان خوب و خوش صورت
 خواهند که هنری لوک گویند بجز خواستش آن مقام را می باید و آنها حاضر میشوند با آنها شاد و
 خورش می باشد و سوسا پنجا بر چه خواستش آرزو کند بجز داور و با مقام میرسد و پنجا حاضر
 و با آنها شاد و خوش می باشد و سوسا پنجا بر چه خواستش آرزو کند بجز داور و با مقام میرسد و پنجا حاضر

دروغ است پوشیده شده و کسی که از نیل عالم یا عالم بنیادانی می رود چون دریا
 دراز و درگرفته است یا اگر آنهمه چیز را در سینه او بسته اند یا این که در دهان می رسد
 به حقیقت همان نمی یابد و هر که بپوشد غفلت او او را از سینه او برده است و هر که
 چه انگاشش شده او را در همین جا چه از روزها و مقامها حاضر است چنانچه گنج
 در زیر زمین باشد مخفی که گمبند اند از بالای آن که در وقت میگردیده باشد و از
 نیایمچیز مردم هر روز همیشه در سوخت به برهه لوک گرفته و آن چه انگاشش اند
 پیوسته های پای منتهی را از آنکه بجا گرفته به که پیوسته اند برای آنکه پرده غفلت او را
 آنها را از در کشیده و برون آورد پس آن است که در سینه است و سینه را سینه
 آن میگویند که محل اوست هر که آن آثار شناسد هر روز همیشه به برهه لوک می رسد و آن
 به از گذشته عین خود شده و روزات خود را می یابد و عین حقیقت خود می شود
 و آن آثار از پیشین گفته اند که بیز دست در دست به دست و آن به بهشتی است
 تس و ت و جی - س امرت است یعنی بیز دست چه حرکت دارد و ت
 که ساکن است نشان برگ دارد پس باز دست وی که حرکت دارد جمیع
 کننده بیز دال و باز دست یعنی س و ت وی که متحرک است ساکن اند هر که سینه
 سستی را اینچنین بنهد همیشه بازشنول باشد بزرگ لوک که بهشت می رسد
 اما مثل علی است که روزها و شبها زمانه نهانیت میزند و رسید پیر و مرگ
 آن آثار در سینه می یابد و اندوه و عذاب و ثواب او را در سینه می یابد و از همه بهنا

نمره است و بر همه لوک جهان اتناست هر که از ایاید اگر نابینا باشد بینا میشود
 و اگر ناخوش باشد خوش میشود و اگر زخم دارست نیز ختم میشود و اگر بیمار است
 بهیشت و هر که این بل را که اتناست بیاید شب و روز میشود یعنی تاریکی او روشن میشود
 و همیشه پر کاشش سر و پست یعنی غنا هر و پدید است همین است ظهور و پیدایی او
 بر همه لوک است این بهر لوک را کسی می یابد که ترک زین همه لذتها کند هر که
 او را یافت در هر جا بهر روشیکه خواهد باشد و هر که دل را از همه لذتها باز داشته
 او را است جمیع لذتها مثل قربان دریا حشمت و محافظت جاها و نگاه شتر
 جان از غفلت و شک کردن در سخنان مرشد و ترک فدا کردن رسیدن
 بچو هن کوثر و حوض کوثر در بهشت سیوم است که آنرا برتها لوک گویند و در آن
 بهشت دو هنر کلاست مثل دریای محمد و آن حوض کوثر پر از شربت است
 و چنان شرابی که هر که آنرا بخورد از خوشحالی مست گردد و در آن بهشت
 درختی پیل است که از آن آب حیات میچکد و شهر است در آن بهشت که نام
 آن ابراج است که هیچ کس نتواند بر آن طغریافت و آن شهر بر جهاست
 و در آن شهر تک خانه از طلاست که صاحب شهر برای خود ساخته است
 انهمه چیزها را کسی می یابد که جمیع لذات را گذاشته باشد و او در همه عالم
 با کامروا میشود و این بهشت بهر چه در دست در همین دین انسان غنا هر و جو
 سفت رگها یکدیگر تا بند نیلوفر که در سینه است پیوسته است از آب لطیف

قندار پست و آن آب پنج رنگ دارد و گلگون و سفید و زرد و سرخ و آن
 رنگهای آب که در رگهاست از شعاع آفتاب رنگ گرفته است که آفتاب
 هم پنج رنگ دارد و گلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ و چنانچه در ده کلان و شهر میرسد
 همچنین شعاع آفتاب به سینه اهل زمین آسمان پیوسته است شعاع آفتاب از
 آفتاب به آن رگها در سه آید و از آن رگها با آفتاب می پیوندد و هرگاه آدمی
 بخوابد خواب به عیند که آن سوپست و شعاع آفتاب از راه رگها به هر چه
 آکاش می پیوندد و آنوقت آن خواب کرده بر هیچ بنمیرسد براهی که مستحق خواب
 آن شعاع آفتاب در آنوقت در آن گها یک شده مانده است و عین لغز گشته است
 پس در آنوقت در آن گها بدی باد چون بر آدمی را چون وقت مرگ رسد قوت میرد
 حاضران از وی می پرسند مرا می شناسی تا پراں از بدن بر نیامده است همه می شناسند
 چون بران ازین برآمد آن خطما سے شعاع آفتاب او را بیا آکاشیده میسیند
 هر که در طلب آفتاب بوده و به آتما مشغولی کرده است همی که جان ازین او بر آید
 از بر تهر رند هر که ام الدما گشت گزشته از راه شعاع آفتاب بیا آکاشیده
 بسرعت اندیشه دل که بجای برود از میان آفتاب که در دوات بر مها لو
 است بان سرعت گزشته کی که طالب آتما است به بر مها لو که میرسد و
 نادان و انگیان است و در طلب آتما نبوده است چون جان ازین بر آید از راه
 ام الدما بر سر نی آید و با آفتاب نمیرسد تا بر سیدن بر مها لو که چه رسد

و در همین عالم در یک اعمال را بگذرد و بگذرد و یک گ که بدل متصل است و
 در میان آنها یک گنیت که بام الدماغ رسیده از این راه از قلاب گزیده بر
 برهان که میرسد هر که بآن راه برود زنده جاود می شود و نادانان غافلانه که جا
 بر آید از راه دیگر که بآن موافق اعمال ایشان می آید آن آتانی که او را پیرایه
 و بدی و مرگ و اندوه و آرزوی خوردن آتش میدن نیست و رست خواست
 و رست غم است و هر خواهشیکه میکنند موجود میشود آن آتار باید جست و باید
 داشت و آرزو خود بخود باید داشت بر که آل آتار چنین بداند بر همه ملکهها و خوا
 ظفر می باید چنین گفت بر جابت فرشتهها و شیاطین این سخن بر جابت فرشته
 آرزو کرد که مایان آتار بجویم و بدانیم که از جستن آن جمیع خواهشها میسر
 شود و بر جمیع عالمها ظفر میایم اندر راجه فرشتهها و بر دین راجه دستان مرد
 بر غم کید گیریم چیزها را گذاشته بر دوش شاگردان پیش بر جابت فرشته
 ترک جمیع لذات کرده مدت سی دو سال خدمت کردند و ریاضت کشیدند
 چون غرور درین مرد و بود و زینت بر جابت باینها التفات نکرد پس از خدمت و
 ریاضت سی و دو سال آرزوی بر جابت ایشان رسید که برای کدام خواستها
 در دنیا مانده اند گفتند که آن آنما که از همه بدی هستند و تبر است و پیری و مرگ
 و اندوه و آرزوی خوردن آتش میدن ارد و رست آرزو و رست غم است
 و آرزو باید داشت بر که او را جستن نیست همه ملکهها و آرزوهای خود را

می باید تعریف آن آتمار که شما کرده اید از اسبیده منراو از عظیم بارود
 او در بخا مانده ایم پر جایت هر دو گفت این پرشیکه در چشم دیده می شود و این
 آتماست همین نامیرنده است همین نارسنده است همین بر ته است از عبارت
 پر جایت این هر دو چنین فهمیدند که مراد از آن پرشیکه پر جایت گفت در چشم
 آتماست همین عکسی که در چشم است آتما خواهد بود هر دو پر جایت گفتند
 که عکسی که در چشم نمایا در آب و در آینه و هر چیزیکه جلده داشته باشد نیز نمایا
 در میان اینها آتما که هست پر جایت برای آزمایش فهم آنها گفت که اینها
 همه یک آتماست و پر جایت گفت که در آب ظرف گلین کتان خود را بزنند
 و هر چه بچسبید آمده بمن بگویند هر دو رفته در آب ظرف گلین کتان خود را دیدند
 پیش پر جایت آمدند پر جایت پرسید که چه دیدید گفتند که منراو از عظیم مانرا
 سر تا پا خود را از مود ناخن دیدیم پر جایت گفت رخت ها پوشیده و خود را
 آراسته کرده و مود ناخن گرفته در همان آب ظرف گلین خود را دیده پیش ما
 آمده بگویند آنها رفته لباس و زویر پوشیده و مود ناخن گرفته خود را در آب
 دیدند پر جایت گفت که چه دیدید گفتند چنانچه خود را آراسته و مود ناخن گرفته
 رفته بودیم حال فلور خود را دیدیم پر جایت گفت همین آتماست همین نامیرنده
 است همین نارسنده است همین بر ته است هر دو خرسند و خوشدل شدند
 که ما هر دو آتما را یافتیم و رفته رفته عکس را آتما فهمید و راجه خفیا

بدن را چون بر جایت دید که اینها آتما را ناهمید و عکس بدن را آتما دانسته
 میروند و هر که از اینها آتما را ناهمید میسر و چنانچه خود فهمیده است قوم خود را
 میفهماند و آنها گمراه خواهند شد و از راه راست دور خواهند افتاد و راجه جنیان خوشحال
 شده دیدن خود را آتما فهمیده پیش قدم خود رفت و همین سخن را که بدن آتماست
 بقوم خود آموخته گفت هر چه هست همین بدن است همین بدن خود را برستید و همین
 بدن خود مشغولی کنید که هر که بدن خود را پرستش کند و بآن مشغول شود
 بر نیعالم و آنعالم ظفر خواهد یافت و آتما سوای بدن نیست حالاهم در آدمیان
 هر که تن پرست باشد و به تن مشغول باشد و عمل نکند و بداند که آتما همین
 مردم اورا میگویند که این قوم راجه جنیان است و همین تن پرستان است و بشنیدی
 گویند که معرفت جنیان همین است چنانچه مرده را وقت بر آوردن می آرایند
 جنیان هم بآرایش تن مرده می پندارند که بر آنعالم ظفر خواهد رسیدیم یافت -
 اندر راجه فرشتها پیش قوم خود زلفش و نار سیده و اندیشه کرده یا خود گفت
 که عکس تن چه طور آتما خواهد بود چه از آتماست تن این تن آن عکس آتماست جنیان
 و از مرده ناخن گرفته تن این تن آن عکس مرده ناخن گرفته می نماید و از رخت پوشیده
 این تن آن عکس هم رخت پوشیده می نماید پس اگر این تن نایب و کور باشد
 آن عکس هم نایب و کور می نماید و اگر دست و پای این تن شکسته باشد
 آن عکس هم دست و پا شکسته می نماید پس معلوم میشود که اگر این تن فانی شود

آن عکس هم فانی میشود من در آتما دهن از عکس فایده نمی بینم این مرتب تصور کرده
 باز بطریق شاگردان ک لذات نموده نزد پرچاپت آمد پرچاپت پرسید تو خود
 و خرسند شده همراه برو چن فیه بود باز چه میخواهی که آمدی اندر گفت ای سدا
 تعظیم من عکس من خود را چه طور آتما بدانم که از آتما من آن عکس آریسته نماید
 و از مودناخن گرفتن من آن عکس مودناخن گرفته میسماید و از رخت پوشیدن
 تن آن عکس رخت پوشیده نماید تن اگر نابینا باشد آن عکس هم نابینا میسماید
 و اگر تن کور باشد آن عکس هم کور میسماید و اگر تن دست و پا شکسته باشد
 آن عکس هم دست و پا شکسته میسماید پس معلوم میشود که اگر آن تن فانی شود
 آن عکس هم فانی میشود من در دهن این عکس آتماست فایده نمی بینم پرچاپ
 گفت همچنین است که تو فهمیده من تو خواهم گفت می دو سال دیگر چنانکه
 بودی باش اندر می دو سال دیگر مانده و آنچه از ترک لذات و ریاضت کرده
 بدستور سابق کرد بعد از آن پرچاپت یاندر گفت آن پرشیکه در خواب بچوس
 ظاهری جمیع لذات می یابد و همیشه کارها میکند همان آتماست همان نامیرنده
 زنا ترسند و همان بر همه است از شنیدن این سخن پرچاپت اندر خرسند و خوشدل
 شده روانه شد و هنوز خبر نرفته تا رسیده بود در راه در فک کشید که اگر چه
 به کور شدن این بدن آن پرش کور نمیشود و از نابینا شدن بدن نابینا نمیشود
 و از نقصانها این تن با نقصان نمیرسد و از دست پا بردن این بدن

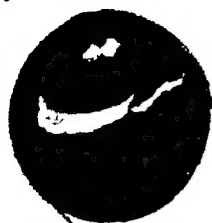
دست و پا او بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی بنظر درمی آید که کسی او را میسازد
 و گاهی کسی او را میگزیند و گاهی کسی او را میسازد و گاهی کسی او را میگزیند و گاهی کسی او را میسازد
 بر شش را هم تمام بدانم فایده نیست باز بروش شاگردان ترک جمیع لذات کرده پیش
 پرچاپیت آمد پرچاپیت پرسید که تو خوشند و خوشدل شده رفته بودی باز که آمدی
 چه میخوای اندر گفت که عزت و ارتقایم اگر چه بکوشیدن این بدن این پیش کو نمیشود
 و از نابینا شدن این او تامل نمیشود و از نقصان این او نقصان نمیرسد
 و از دست و پا بریدن این دست و پا او بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی
 بنظر درمی آید که کسی او را میسازد و گاهی کسی او را میگزیند و گاهی کسی او را میسازد
 و گاهی کسی او را میگزیند و گاهی کسی او را میسازد و گاهی کسی او را میگزیند
 پرچاپیت گفت همینطور است که تو گفتی اینجا باش من خاتم گفت اندر برو
 اندر باز بدستور سابق سی و دو سال دیگر ترک همه لذات کرده ریاضت کشید
 بعد از آن پرچاپیت باو گفت و تشکیک شخصی خواب میکند و جمیع صهای او
 یکجا میشود و از نهایت آرام و لذت خواب نمی غنیمت جان تمام است همان بامیرنده
 است همان ناز سنده است و همان معجزه است اندر از شنیدن این پرچاپیت
 خوشند و خوشحال شده روانه شد هنوز نوبت نرسیده در راه در غفک گشته شد
 که اگر چه جمیع صهای او یکجا جمع میشود و نهایت آرام و لذت می یابد و خواب
 نمی بیند اما اینقدر هست که در صورت خود در نمی آید و دیگر بر اهم نمیداند

گو یا نیست شدہ پس معلوم میشود کہ اگر این پیش آتما بدنام فایدہ نمی بینم -
 اور خصیئت حال بہ پر جاپت ظاہر ساخت پر جاپت گفت ہمیں بطورست کہ دو
 گفتی اینجا باش تو میگویم اندر پنج سال دیگر ترک لذت کردہ ریاضت کشیدہ جمیع
 بدت ریاضت اندر یکصد و یک سال باشد از پنجہ بزرگان میگویند کہ اندر یکصد و
 یک سال ترک لذت ہا کردہ نزد پر جاپت ماند و ریاضت کشیدہ تا بمطلب رسید
 بعد از ان پر جاپت گفت اے اندر این بدن سیر زندہ است و مرگ این را
 مضبوط گرفتہ است و آتما نامیر زندہ است و مندرہ است از بدن و محل آتما
 این بدنت و تشیکہ آتما بہ بدن متعلق گیر و آن زمان لذات و آرام را در مجرای بد
 تا آتما متعلق بہ بدن دارد از لذت و الم خلاصی ندارد و تشیکہ متعلق این بدن را
 گراشت نہ اورا لذت و نہ الم ہمیں آتماست کہ بہ سبب متعلق بہ بدن جو آتما
 نام دارد باد بے تن است ابر بے تن است برق بی تن است اینہا ہمہ در تن اند
 چنانکہ اینہا از اکاش پراہر شدہ با نور آفتاب پیوستہ صورت اصلی خود میگیرند
 ہمچنین جو آتما متعلق بدن را گراشتہ با نور ذات یکی شدہ عین صورت اصلی
 خود میشود و این شخص را اتم پر کہہ یعنی شخص بزرگ میگویند چہ او آتما ہی ہمہ
 شدہ است و ہمہ لذتہا اورا دسترس ہمہ او میخورد و ہمہ خوشحالیہا او میکند
 و ہمہ لذتہا سے زبان او میگیرد و ہمہ سودا ہا او میکند و با جمیع قوم قبیلہ
 خوشوقت او عیاش و بد نیک از مادر و پدر پیدا شدہ بود ہرگز یا دنی کند

و او مثل اسپه که ارباب میکشید پراشده بد ز حرکت میسد بد بنیای چشم آن آتما
 گیرنده بود با از راه بنی آن آتماست و قلیکه آتما خواهد بگوید خود کو یائی میشود آن آتما
 و قلیکه خواهد بنید خود بنیائی میشود آن آتما و قلیکه خواهد بگوید خود کو یائی میشود
 و آن آتما و قلیکه خواهد بشود خود شود آتما میشود آن آتما و قلیکه خواهد بنید خود
 دل میشود و آن آتما فرشتهها همه چشم دل می بندید برای همین دل چشم فرشتهها میبندند
 بآن دل همه لذتها گرفته بازی خوشی میکنند آن آتما همه لذتها در خود از خود
 همه باید فرشتهها از بنجه بآن آتما مشغولی میکنند و از مشغولی فرشتهها بآن آتما
 همه آرزوهای فرشتهها بر می آید و در همه عالمها کامروا میشود هر کس که آتما چنانچه بنید و بداند
 همه آرزوهای او بر می آید و در همه عالمها کامروا میشود و بر جایت باند گرفت این سخن که هر
 آدمی باید که نیت چنین کند که آن برهمنیکه در میان دست از مشغولی با و همان بجه
 را که همه دست او را بیایم و من از همانجا تزل کرده با نیغالم آمده ام و من بجه بودم
 و عین او بودم از جای که جدا شده ام عین او شوم چنانچه در آب که است آن
 در آید و بر خاک غلطیده باشد و در وقت بر آمدن از آب و بر خاستن از خاک
 خود را هیچ چو بکا بد که همه بخاک از و جدا شود و بجهنم از بر تهمه گیان یعنی معرفت حق
 همه عملهای نیک و بد را انداخته مثل اسپه که از خوف بر آمده صاف و زو شود
 میشود باید که جمیع تعلقات بدن را گذاشته بر همه را که هستی قدمیت با از راه
 بیایم همان شوم همان شوم همان شوم باید که بداند که اکاش نام آتماست

همه نامها و صورتها از ان کاشی پدید آمده و در آن کاشی منبسط و در آن کاشی
فرو می‌نشیند و هست و نمود و نیست بر همه است و نام و صورت عالم یعنی عالم همیون
نام و صورت است و بر حسب مطلقیت و در همه اشیا این پنج چیز است سه بر همه
و دو عالم را و دو یا یعنی نمودنی بود و این نام و صورت هم در بر همه است و آن بر همه
نامیرنده است و آتماست یعنی جان همه است نیز باید که بداند که در مجلس بر همه
برسم بخانه بر همه برسم و آتما و بادشاه و فقیر و همه عالم منم و آتما یا یعنی
جان جاها منم و در سنگاری بیایم که باز مفید نگردم -

این او پند جهان‌دوگانه را که تمام گشت برها کیش که پیش گشت و کیش بر احو
که آدم اول و ابولث است گشت و او همه عالمیان گشت پس این او پند را
بچه روش باید خواند و باید فهمید اول پیش استاد بید را بروش خوب بخواند
و خدمت استاد را بقدر متدور کند و بر عیبت استاد بخواند و تا پیش استاد
باشد ترک همه لذات بکند بعد از آن بحکم استاد بگذشته در جای پاک
نشسته اینکلام الهی را میخواند باشد و همه فرزندان خویشان و شاگردان را
بیا موز و امر و نهی که حکم آنست بعمل آرد و همه حواس ظاهری و باطنی خود را
در آتما نگهدارد یعنی در همه جا و همه وقت آتما را در نظر داشته باشد و بحکم
شاستر که شریعت باشد هیچیک را نکند و زبانه بر که تا فواید است باین روش
زندگانی کند و در سنگاری باید باز تعلق نخواهد گرفت -



١٩٤٤

سنة



بسم الله

سنة



خاصہ طبع از مالک مطبع ہذا

فارسی ابن درادخوان ہیں جو سب کو نیک
ملک کی ملی تہتی جو نعمت عظمیٰ نہیں
خالق و مخلوق کی ہستی متہمین معلوم
سر کر نام حکما باستی جائے
ہے مطابق اصل سے حضور و ایدہ
کیونکہ ہوس کا مترجم کون ہے، دیکھو
قدر کی قابل ہو فوراً قدر جو اس کی کرے
جو نظر اس پر رکھے اہل نظر ہو جاوہ
کل نہیں ہی اگرچہ یہ پرچہ و اعلیٰ ترین
نیز چہی ہیں اوپ نشد جو مکمل ہائی نیز
ایش پہلی دوسری کہیں اور کڑھ ہی تیرے
مانڈوک اور ساتوین ہی تیرے اور اہل
اور انہیں کا ترجمہ اردو بھی طبع ہوتے
اسکے چہنہ کا ہر ان دینس دینس

لو مبارک ہو مبارک ابو برائی ہوس
منفست حاصل ہو گئی دنیا ہی اور عجب نہیں
ہے وہ علم الہی جس سے مفہوم ہو
جس نے یہ پرکھٹ کیا احسان ہو گا
جس قدر ہیں تجھے سب پر ہی سکو برے
جس کی فرمانبر تہی ادنیٰ شکرت نشان دیکھو
جس کو یہ مل جای وہ پرواہ پہر اس کی کرے
بحر عرفان و حقیقت کا گہر ہو جای وہ
ہم نے اس رخ بیک کوئی ترجمہ دیکھا نہیں
اور ساری اپ نشد کی چرکھی حاتی ہیں
پرشن جو پتی پانچوین منڈک ہی پر چہ
ایتیرے ہی اور پر ہے چہانڈوک کی فوڑ
مشکلیں جو جو ہیں وہ ہو جائیں گی اب ساری
اور وہی انیس سو ست شہسے دیکھو

اور باقی بھی چہین تحریک ہو دینگی اگر
صحبتیں باقی رہیں گی یا رہیں باقی اگر